

◆ نجات سرباز ساتوشي

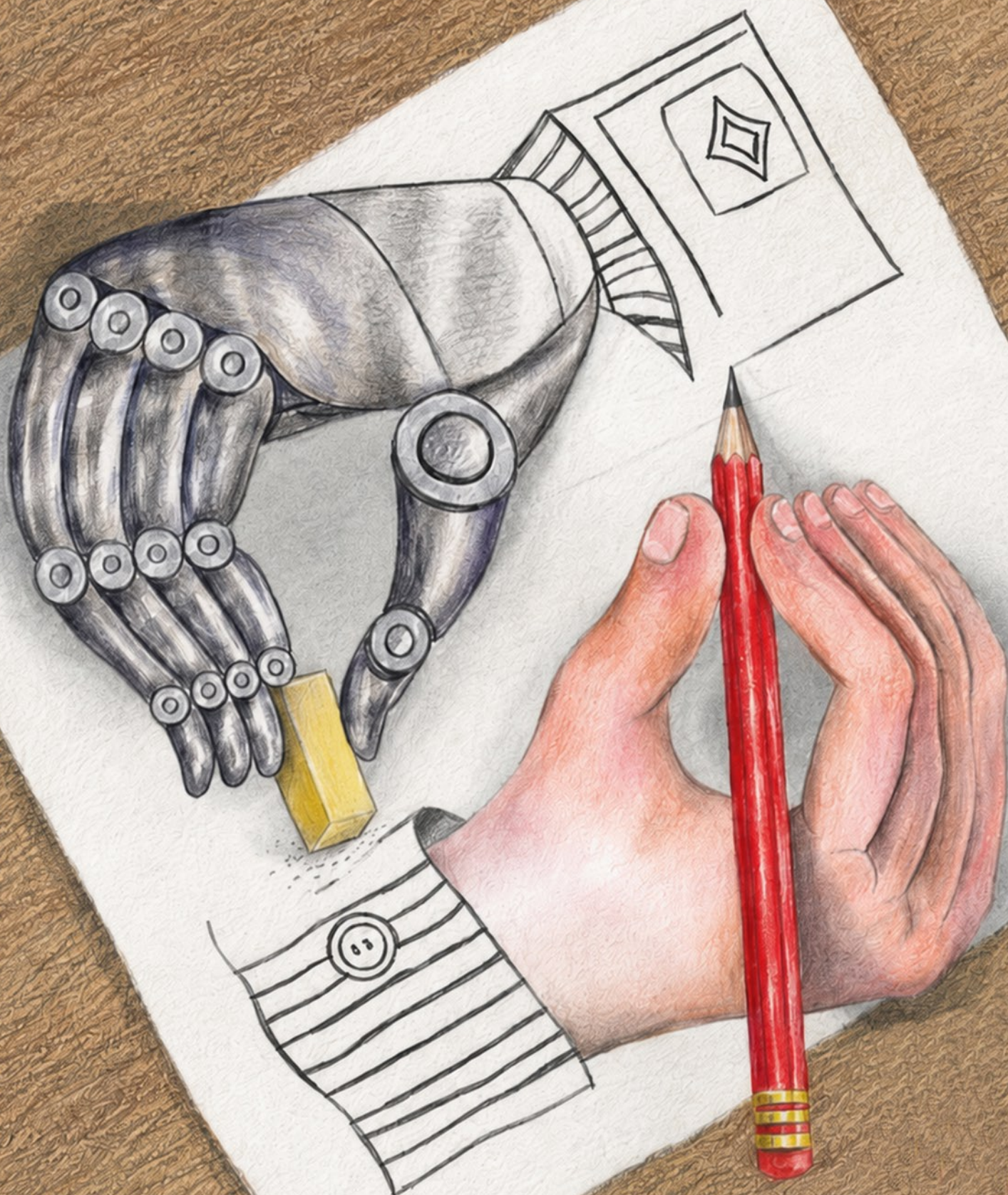
◆ شاهين تحریم‌ها

◆ AI صندلی نسل Z را دزدید... ◆

Datcra

شماره ۶

مرداد ۱۴۰۵





فهرست مطالب

۱

مقدمه

- یادداشت سردبیر

۳

مقالات ماه

- بشنو از نی
- کوچ اجباری
- یک بام و دو هوا

۱۴

اخبار ماه

- مغناطیس کلمات، کلمات مغناطیسی
- نجات سرباز ساتوشی
- AI صندلی نسل Z را دزدید
- قهرمانی جهان با طعم ۵۳.۵ میلیون دلار

۲۰

حواشی ماه

- جیب‌بر سیلیکون‌ولی
- پیشانی، بیل‌برد مجانی
- پولی که آدرس را اشتباه رفت
- از اسب سفید تا میله‌های خاکستری

۲۶

حوادث ماه

- شاهین تحریم‌ها
- تکان‌دهنده
- اول مجوز، بعد معامله
- شبیخون

۳۳

ترین‌های ماه

- لیکویدترین
- شکارچی‌ترین
- قطع‌ترین
- جان‌سخت‌ترین

۳۶

ماهی که گذشت

- کریپتو
- طلا و نقره
- هوش مصنوعی

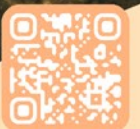
۴۳

مؤخره

یادداشت سردبیر

هر بازی با یک سوت آغاز می‌شود و زندگی با یک گریه. در هر دو، از ما نپرسیده‌اند آماده‌ایم یا نه. توپ وسط زمین گذاشته می‌شود، داور به ساعتش نگاه می‌کند و ناگهان خودت را وسط یک مستطیل سبز می‌بینی که قرار است در آن، جلوی چشم هزاران نفر، نشان بدهی چند مرده حلاجی. زندگی هم همین‌طور شروع می‌شود؛ بی‌مقدمه، وسط میدان و زیر نگاه دیگران. فوتبال به زندگی شبیه است چون هر دو در چارچوبی از قوانین جریان دارند که ما انتخابشان نکرده‌ایم. خط‌کشی‌های زمین، آفساید، کارت زرد و قرمز، همه یادآور قواعدی‌اند که جامعه و تاریخ پیش پای ما گذاشته‌اند. اما نکته همین‌جاست. بهترین بازیکنان دنیا، درست در همان چارچوب محدود، آزادترین و خلاقانه‌ترین حرکت‌ها را می‌آفرینند. انسان هم می‌تواند در دل محدودیت‌هایش معنادارترین زندگی را بسازد. آزادی نبود قانون نیست؛ هنر رقصیدن درون آن است. توپ تنها بازیگر زمین است که هیچ‌کس واقعاً کنترلش نمی‌کند. می‌غلطد، کج می‌شود، از پای بهترین بازیکن هم در می‌رود. به این می‌گویند «کانون کنترل»؛ مرز میان چیزهایی که در اختیار ماست و چیزهایی که نیست. تو نمی‌توانی مسیر توپ را همیشه پیش‌بینی کنی، همان‌طور که نمی‌توانی مسیر زندگی را. اما می‌توانی تصمیم‌گیری با چه شدتی بدوی و وقتی توپ به تو نمی‌رسد، چه واکنشی نشان بدهی. اراده‌ی ما نه در نتیجه، که در تلاش معنا پیدا می‌کند. کسی که این را بفهمد، دیگر از باختن نمی‌ترسد؛ از ترسیدن می‌ترسد.

هیچ بازیکنی به‌تنهایی قهرمان نمی‌شود. حتی درخشان‌ترین گل‌ها از یک پاس ساده، یک حرکت در حاشیه یا یک توپ قاپیدن از سر شانس سرچشمه می‌گیرند. زندگی هم همین‌طور است؛ موفقیت‌هایمان، هر قدر هم فردی به نظر برسند، وامدار آدم‌هایی‌اند که در سایه ایستاده‌اند؛ مادری که بیدار ماند، معلمی که باور کرد و دوستی که وقتی زمین خوردیم دستانمان را گرفت. فردگرایی افسانه‌ای‌ست که نه فوتبال آن را باور دارد و نه زندگی. روی سکوها هزاران نگاه منتظرند تا قضاوت کنند؛ گاهی تشویق می‌کنند و گاهی هو می‌کنند. اما بازیکنی که بازی را بلد است، گوشش را به روی هیاهوی جایگاه‌ها می‌بندد و دلش را می‌سپارد به بازی‌اش. زندگی هم پر است از تماشاگرانی که بی‌آنکه وارد زمین شوند، درباره‌ی هر قدم ما نظر می‌دهند. تفاوت میان کسی که دوام می‌آورد و کسی که می‌شکند، اغلب همین است؛ اینکه معنای بازی‌اش را از داخل زمین بگیرد، نه از روی سکوها.



بازیکنی که زمین می‌خورد، اگر بلند نشود، بازی از او می‌گذرد. تماشاگران خیلی زود فراموشش می‌کنند، نه از سر بی‌رحمی، بلکه چون بازی برای غصه‌خوردن کسی متوقف نمی‌شود. به این می‌گویند «تاب‌آوری»؛ نه نبود درد، بلکه توانایی ادامه دادن در حضور درد. زندگی هم صبر نمی‌کند تا زخم‌هایمان خوب شود؛ همان لحظه که یک عزیز، یک شغل یا یک رؤیا را از دست می‌دهیم، بازی همچنان جریان دارد و از ما می‌خواهد بلند شویم، حتی لنگ‌لنگان. نیمه‌ی اول که تمام می‌شود، بازیکنان به رختکن می‌روند، نفسی چاق می‌کنند و نقشه‌ها دوباره مرور می‌شوند. این وقفه شبیه همان لحظه‌هایی است که زندگی گاهی به‌زور به ما هدیه می‌دهد؛ یک بیماری، یک بحران، یک سکوت اجباری، تا از دوییدن بی‌وقفه دست برداریم و از خودمان بپرسیم، آیا تاکتیک‌مان درست بود؟

و سرانجام لحظه‌ای می‌رسد که تمام بازی به یک ضربه‌ی پینالتی خلاصه می‌شود؛ توپ روی نقطه‌ی سفید، سکوت سنگین ورزشگاه و بازیکنی تنها در برابر سرنوشت. ژان‌پل سارتر می‌گفت انسان محکوم به آزادی است. در همان چند ثانیه، بازیکن هم محکوم به انتخاب است؛ هیچ‌کس نمی‌تواند به‌جای او بزند. زندگی هم پر است از این نقطه‌های سفید و تصمیم‌هایی که باید تنها بگیریم، درست همان لحظه که همه تماشا می‌کنند. همیشه، درست وقتی همه فکر می‌کنند بازی تمام شده، تابلوی وقت اضافه بالا می‌رود. همان چند دقیقه که هیچ‌کس دقیق نمی‌داند چقدر است، اما همه می‌دانند تا سوت آخر، امید معنا دارد. زندگی هم همین وقت اضافه را به ما یادآوری می‌کند؛ تا وقتی بازی ادامه دارد، هیچ حکمی نهایی نیست. سوت پایان که نواخته می‌شود، برای برخی جشن است و برای برخی سوگ. اما هفته‌ی بعد، ماه بعد یا چند سال بعد، بازی دیگری در راه است. باخت امروز حکم ابدی نیست، همان‌طور که هیچ باختی در زندگی حرف آخر را نمی‌زند، مگر آنکه خودمان اجازه بدهیم. شاید تفاوت اصلی فوتبال با زندگی همین باشد که فوتبال صریح‌تر به ما یادآوری می‌کند که، فرصت‌ها دوباره به دست می‌آیند. کافیست بند کفش‌ها را دوباره ببندیم و به زمین برگردیم.

این شما و این هم فصل ششم از داستان داترا. عدد ۶ در اساطیر، عدد خاصی است؛ می‌گویند در روز ششم بود که خلقت تکمیل شد و حالا بعد از ۶ فصل نهال داترا هم قد کشیده و دارد بار و بار می‌دهد.

دوستان خوش ذوقی در این مسیر به ما اضافه شده‌اند، عرفان عبایار و یاسمن شعبانی ما را با قلمشان یاری خواهند کرد. عرفان حسینی که قرار است رنگی تازه به بوم داترا بپاشد و امیر محمد گودینی هم با دقت و وسواس قطعات را کنار هم خواهد چید.

و به رسم همیشه ممنونم از رهام بخشائی برای همراهی.

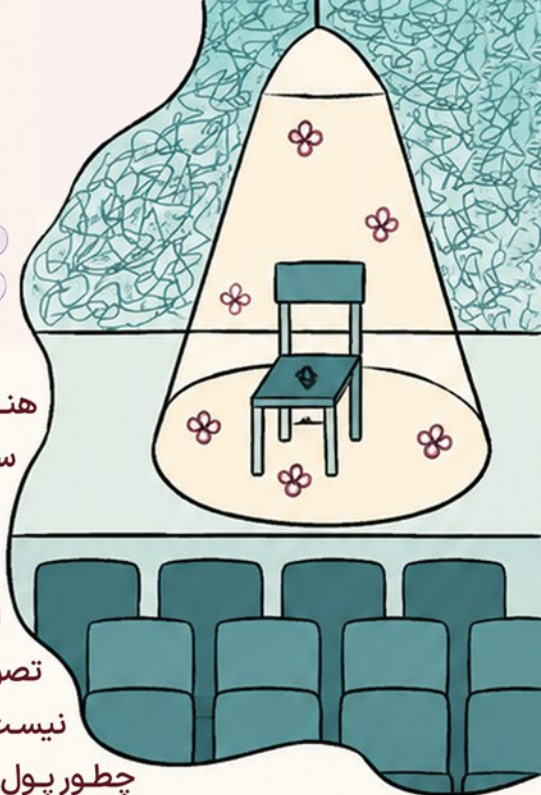




شمال

LA BANDA DEL CRIPTO

بشنو از نی



هنر؛ این واژه را که می‌شنویم، هر کدامان یک سری تصاویر برایمان تداعی می‌شود. یک سری داوینچی و میکل‌آنژ؛ جماعتی لینچ و تارکوفسکی؛ یک عده هم تیپ‌های عجیب‌وغریبی که احتمالا حوالی چهارراه ولیعصر دیدیم‌شان. البته عده‌ای هم هستند که تصویر آدورنو و لانگر و کانت برایشان متمثل می‌شود که از قضا تعدادشان زیاد هم نیست. اما مطمئنم هیچ کدامان درست نمی‌دانیم این قشر چه می‌کنند، اصلا چطور پول درمی‌آورند، چطور پول خرج می‌کنند و چطور در این حوضچه‌ی اکنون،

آبتنی می‌کنند. این بار، به حکم

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

قرار است برویم سر وقت اصل جنس؛ یعنی خود بچه‌های هنر. آقای «ع» و خانم «ی»؛ دو نفر از اهالی دیار هنر که قرار است برایمان بگویند که چه می‌گذرد اندر این دیار.

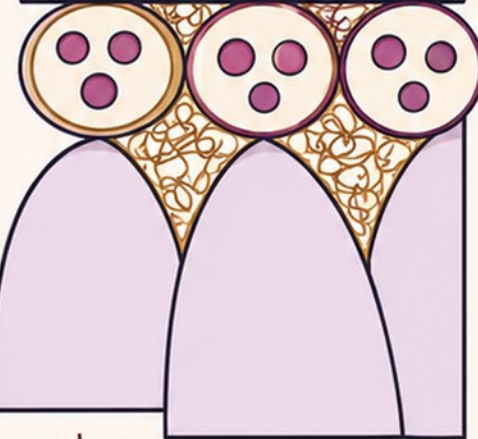
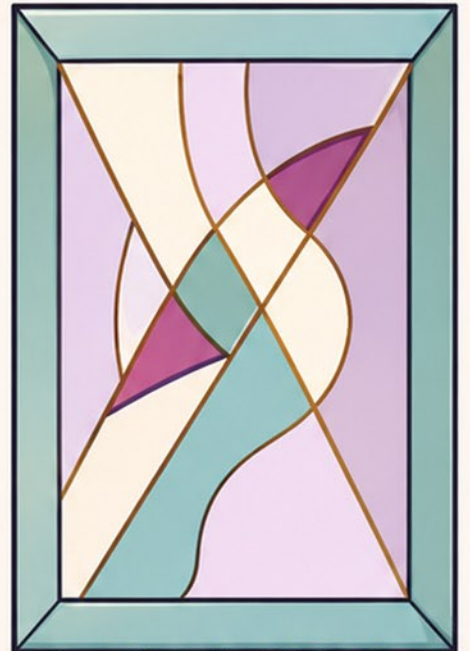
سکانس اول؛ زوزه



اولین چیزی که با فکرکردن به این موضوع توی ذهنم اومد، جمله‌ی شروع‌کننده‌ی شعر بلند «زوزه» از آلن گینزبرگ بود: «بهترین مغزهای نسلم رو دیدم که با جنون تباه‌شدن، در حال مردن از گرسنگی دیوانه‌وارِ عریان.» گرسنگی دیوانه‌وارِ عریان، ترکیب بی‌نظیری که ناچار شدم تحت‌اللفظی ترجمه‌اش کنم و البته که چقدر هم خوب کار کرد. این ترکیب، از اون دسته ترکیب‌هاس که ابدان نیاز به فکر نداره، فقط تجربه، تجربه‌ی لحظه‌ای رنج‌آلود از گرسنگی مبتلا به منگی و بدن درد و کم‌خوابی که هم‌راستا با جنونی ناتمام، قدم برمی‌دارن و چیز باشکوهی مثل تئاتری بودن را پس می‌اندازن. پاهاش از ضعف می‌لرزه، وعده‌ی غذایی دیروزش را نخورده و به جاش نمایش‌نامه‌ای از آرتور میلر خریده و احتمالا چندتای دیگه هم کنار گذاشته، شاید «به سوی تئاتر بی‌چیز» از یرژی گروتفسکی، که اول قرابتِ عنوان کتاب و

زندگی‌اش چشم‌اش رو می‌گیره و بعد، به دلیل جنون و گرسنگی بیشترش تبدیل می‌شه. شاید دانشجوی تئاترِ یه دانشگاه غیر انتفاعی با ترمی حدود بیست تا بیست و خورده‌ای میلیون شهریه،





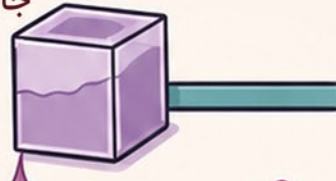
میانگین قیمت پلاتو
های تهران تقریباً ساعتی دویست
و پنجاه هزار تومان، حداقل بلیت یه
نمایش، سی صد هزار تومان، فلافل صد و
پنجاه هزار تومان، آب معدنی بیست هزار تومان و کرایه‌ی
تاکسی و اسنپ تا پلاتو برای تمرین؛ جمله‌ی معروفی که:
تئاتری‌ها تو پول کرایه تاکسی تا پلاتو مونده‌ان!

اینجا تئاتری داستان ما، از تئاتر بی‌چیز این مملکت به
سوی شاغل شدن (از اینور مونده و از اونور رونده) کشیده
می‌شه، اما نه برای رفاه، برای اینکه بتونه رؤیا و هدفش رو
روی صحنه، زیر نورهای موضعی زنده نگه داره و این تصمیم
توی اون فقط باعث عذاب وجدان فاصله گرفتن از هنر می‌شه و
به معنای دقیق کلمه روحش رو تیکه و پاره می‌کنه. بی‌خوابی و
خستگی یومیه، توهم و گم کردن حد فاصل خواب و بیداری، ضعف
بدنی‌اش رو محکم بغل می‌کنه و روی نیمکت فلزی ایستگاه بی‌آرتی
خوابش می‌بره، چشم‌های سرخ و صورت سودا زده‌ش رو توی خواب
و بیداری به پیچ و آب معدنی می‌رسونه و هجوم می‌بره به پلاتوهای مرکز تهران

و دیالوگ‌هایش رو تند و تند زیر لب می‌گه، خودش رو مکث صدا می‌کنه و تمام خیابون و کوچه‌ها،
براش می‌شه صحنه و مردم توی پیاده‌رو، فوج صندلی‌ها و تماشاچی‌ها: «فرومیر، آی، ای شمک، فرومیر، آی،
که نباشد زندگانی هیچ الا سایه‌ای لغزان و بازی‌های بازی‌پیشه‌ای نادان که بازد چندگاهی پرخروش و جوش نقشی
اندرین میدان و آنکه هیچ!»

حالا شد! حالا شد همون ترکیب بی‌نظیر، گرسنگی دیوانه‌وارِ عریان. انقدر عریان که با چشم غیرمسلح هم به راحتی
می‌شه دید. قدرت گرسنگی از همه چیز بیشتره، نهایتاً گرسنگی رویای هنرمند رو هم قورت می‌ده و هنرمند هم یه
جایی ناچاراً به چرخه‌ی سرمایه‌داری ملحق می‌شه، بالباس‌های اتو زده،

کتابهای فراموش شده و سالن‌های تئاتری‌ای که دیگه اسمشونم
یادش نیست، رویاهایی که به قیمت رفاه فروخته شده،
حالا چیزی به جز از خودبیگانگی نمونده، اما به قول
رابین ویلیامز توی فیلم «ویل هانتینگ
نابغه»: این تقصیر اون نیست،
این تقصیر اون نیست،
این تقصیر اون
نیست.



سكانس دوم؛ هنر آه كشیدن

نقاش بودن در ایران شبیه این است که بخواهید با شمع، کارخانه یخ سازی راه بیندازید. هر چه جلوتر می روید، بیشتر متوجه می شوید که طبیعت با شما قرارداد همکاری امضا نکرده است.

معمولا، مردم فکر می کنند که سخت ترین بخش نقاشی، پیدا کردن ایده است. ایده، آسان ترین و ارزان ترین بخش ماجراست. سخت ترین قسمت، لحظه ای است که وارد فروشگاه لوازم هنری می شوی و فروشنده قیمت یک تیوپ رنگ را می گوید. همانجا استعدادت در طراحی با ذغال شکوفا می شود. قیمت بعضی از رنگ ها طوری بالا رفته که آدم شک می کند داخل تیوپ رنگ است یا طلای آب شده. آنقدر با احتیاط فشار می دهی که انگار آخرین قطره ی بنزین دنیا داخلش است.

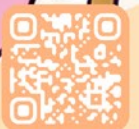
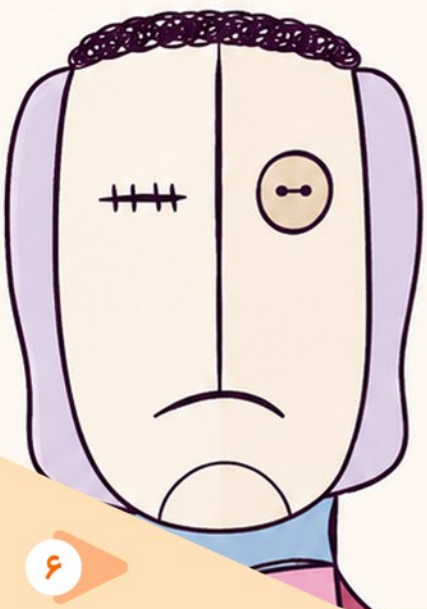
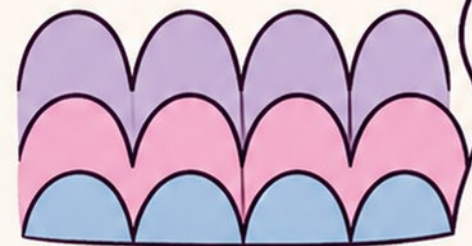
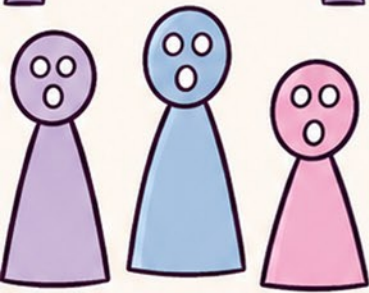
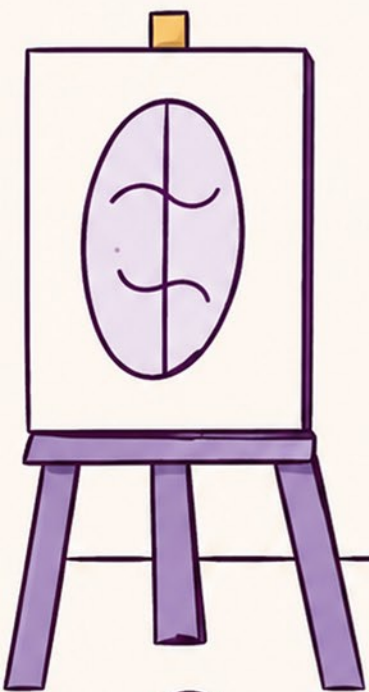
بوم هم دیگر بوم نیست؛ زمین شمال تهران است. قبل از اینکه اولین ضربه قلم را بزنی، چند دقیقه به آن خیره می شوی و با خودت حساب می کنی که اگر خرابش کنم، تا آخر ماه باید آب و نان بخورم. برای همین، خیلی از نقاش ها بیشتر از خراب شدن تابلو، از خراب شدن خود بوم می ترسند.

فرض کنیم همه این مراحل را پشت سر گذاشتی و شاهکار زندگیت را خلق کردی. حالا باید آن را بفروشی؛ جایی که نقاشی وارد ژانر کم دی می شود. اطرافیان تا قبل از شنیدن قیمت با چشمانی گرد و اکیلی می گویند: «وای!» اما کافی ست قیمت را اعلام کنی. همان «وای» را با لحن دیگری می گویند.

بعد نوبت گالری می رسد. گالری با تابلو همان رفتاری را دارد که املاکی با خانه. می گوید: «اثر خیلی خوبیه ... فقط بازارش یه کم خوابیده.» بازار هنر ایران همیشه خواب است. روزی که بیدار شود، خودش هم تعجب می کند.

وقتی هم که تابلو فروخته شود، تازه وقت تقسیم پول است؛ سهم گالری، قاب، حمل و نقل، هزینه نمایشگاه و چند خرج دیگر که از راه می رسند، باعث می شوند پولی که در آخر به دست هنرمند می رسد، تقریبا اندازه خرج لوازم تابلوی بعدی باشد. نقاش ایرانی تابلو نمی فروشد که ثروتمند شود؛ می فروشد تا بتواند دوباره تابلو بکشد.

با همه این ها، عجیب است که هنوز آدم هایی هستند که هر صبح، بوم سفیدی روبه روی خود می گذارند و با اشتیاق شروع به خلق می کنند. نه چون اقتصاد هنر امیدوارکننده است؛ بلکه چون بیماری مزمنی به اسم «خلق کردن» دارند و خوشبختانه، هنوز هیچ دارویی برای درمانش ساخته نشده است.



فرض کنید یک روز صبح از خواب بیدار می‌شوید و می‌بینید که بزرگراه اصلی شهر را بسته‌اند. چه کار می‌کنید؟ احتمالاً غر می‌زنید، چند تا مسیر جایگزین را امتحان می‌کنید و بالاخره از همان کوچه‌پس‌کوچه‌ای می‌روید که دم‌دستان است؛ نه چون عاشقش شده‌اید، بلکه چون راه دیگری ندارید.

ماجرای پیام‌رسان‌های داخلی هم تقریباً همین بود؛ وقتی اینترنت جهانی از نفس افتاد، میلیون‌ها ایرانی برای اینکه ارتباطشان با خانواده، دوستان، مشتری‌ها و همکارهایشان قطع نشود، راهی پیام‌رسان‌های داخلی شدند. اما آیا این کوچ اجباری، به اسباب‌کشی‌ای دائمی تبدیل شد یا فقط اقامتی موقت بود؟

آمارها می‌گویند: «به‌به!»

اگر فقط به اعداد نگاه کنیم، همه‌چیز عالی به نظر می‌رسد. در روزهای محدودیت اینترنت، پیام‌رسان‌های داخلی رشد خیره‌کننده‌ای را تجربه کردند.

طبق آمارهای رسمی، روبیکا به حدود ۳۸ میلیون کاربر فعال ماهانه رسید، ایتا از ۳۰ میلیون کاربر فعال ماهانه عبور کرد و بله هم حدود ۱۵ میلیون کاربر فعال ماهانه داشت.

برای مدیران این سرویس‌ها، این اعداد شبیه بردن جام جهانی بود؛ اما همان‌طور که هر فروشنده‌ای می‌داند، شلوغ‌بودن یک‌روزه‌ی مغازه با داشتن مشتری دائمی، زمین تا آسمان فرق می‌کند.

اینترنت که وصل شد، خیلی‌ها هم رفتند!

اینجا بود که داستان پیچ خورد. بعد از اینکه اینترنت بین‌المللی دوباره برگشت، اتفاق عجیبی نیفتاد؛ بلکه دقیقاً همانی شد که خیلی‌ها حدس می‌زدند. بخش بزرگی از کاربرهایی که به اجبار آمده بودند، دوباره به تلگرام، واتس‌آپ و اینستاگرام برگشتند.



بررسی‌های ترافیکی هم همین را نشان داد؛ فعالیت روزانه بعضی از پیام‌رسان‌های داخلی بعد از رفع محدودیت‌ها افت محسوسی داشت. یعنی خیلی‌ها فقط تا وقتی آنجا ماندند که در خروجی بسته بود. حتی داده‌های آکادمی لایف وب هم تقریباً به همان وضعیت قبل از محدودیت‌ها برگشت.

چرا مردم نماندند؟

همه آن طرف بودند. پیام‌رسان بدون آدم، مثل کافی‌شاپ بدون مشتری است؛ هرچقدر هم قهوه‌اش خوب باشد، کسی دلش نمی‌خواهد تنها آنجا بنشیند. وقتی خانواده، دوستان، گروه دانشگاه، همکارها و مشتری‌ها هنوز در اینستاگرام، تلگرام و واتس‌اپ هستند، ماندن در پیام‌رسانی دیگر، یعنی هر روز باید چند بار بین اپلیکیشن‌ها رفت‌وآمد کنی. واقعیت این است که این اتفاق فقط مخصوص ایران نیست. در مقیاس جهانی هم برنده‌های این بازار سالهاست که مشخص شده‌اند. طبق آمارهای بین‌المللی، فیس‌بوک، اینستاگرام و واتس‌اپ همچنان محبوب‌ترین اپلیکیشن‌ها هستند و هر کدام میلیاردها کاربر دارند که با این اوضاع می‌توان گفت متا پرچمدار جهانی است.

در ضمن، اعتماد چیزی نیست که دانه‌دانه شود. سرعت اینترنت را می‌شود بیشتر کرد، امکانات جدید هم می‌توان اضافه کرد؛ اما اعتماد، دکمه‌ی نصب ندارد. سال‌هاست بخشی از کاربران درباره‌ی حریم خصوصی و امنیت داده‌ها در پیام‌رسان‌های داخلی سؤال و تردید دارند. همین باعث می‌شود به محض اینکه دوباره حق انتخاب پیدا کنند، به همان جایی برگردند که احساس راحتی بیشتری دارند.

همچنین، هنوز فاصله وجود دارد. واقعیت این است که پیام‌رسان‌های داخلی نسبت به چند سال قبل خیلی بهتر شده‌اند. تماس‌های تصویری، کانال‌ها، گروه‌های بزرگ، خدمات مالی و کلی قابلیت دیگر به آن‌ها اضافه شده است. اما رقابت با محصولات که سال‌ها در بازار جهانی پخته شده‌اند، شوخی نیست. هنوز از نظر پایداری، کیفیت تماس، هماهنگی بین دستگاه‌ها و تجربه‌ی کاربری، فاصله‌ای وجود دارد که کاربران آن را احساس می‌کنند.

البته همه چیز هم شکست نبود

اگر بخواهیم منصف باشیم، این ماجرا فقط باخت نبود. اول اینکه زیرساخت این پیام‌رسان‌ها توانست فشار ده‌ها میلیون کاربر را تحمل کند؛ آزمون‌هایی که هر سرویسی از پیش برنمی‌آید.



دوم اینکه خیلی از کسب‌وکارها، بانک‌ها، فروشگاه‌های اینترنتی و سازمان‌ها فهمیدند بد نیست همیشه یک پلن B داشته باشند. حالا خیلی از آن‌ها هم‌زمان در پیام‌رسان‌های داخلی و خارجی حضور دارند تا اگر دوباره اینترنت دچار مشکل شد، ارتباطشان کاملاً قطع نشود. باید گفت که رقابت در این بازار فقط بین پیام‌رسان‌های داخلی و خارجی نیست؛ گاهی خود پلتفرم‌های داخلی هم با هم درگیر می‌شوند. نمونه‌اش حذف پیام‌رسان بله از اپلیکیشن بازار است. اتفاقی که به خاطر اختلافات مالی میان دو شرکت رخ داد.

مردم الان کجا هستند؟

آخرین پیمایش‌های ایسپا تصویر جالبی نشان می‌دهد. اینستاگرام با ۴۶.۵ درصد همچنان محبوب‌ترین شبکه اجتماعی است. بعد از آن واتس‌آپ با ۳۵.۳ درصد و تلگرام با ۳۴.۶ درصد قرار دارند. در میان پیام‌رسان‌های داخلی هم ایتا با ۲۵.۲ درصد، روبیکا با ۲۴.۱ درصد و بله با ۸.۷ درصد بیشترین سهم استفاده را دارند. یعنی پیام‌رسان‌های داخلی حالا دیگر بازیگر این بازار هستند؛ اما هنوز ستاره اصلی نشده‌اند. این داستان درس مهمی داشت؛ می‌شود مردم را وادار کرد که اپلیکیشنی را نصب کنند، اما نمی‌شود آن‌ها را وادار کرد که دوستش داشته باشند. وفاداری با اجبار ساخته نمی‌شود. با اعتماد، کیفیت، سرعت، نوآوری و تجربه‌ی خوب ساخته می‌شود. احتمالاً در سال‌های آینده پیام‌رسان‌های داخلی جایگاه مهمی در خدمات دولتی، بانکی، اطلاع‌رسانی و ارتباطات سازمانی خواهند داشت. اما اگر بخواهند سهم بیشتری از زندگی روزمره مردم بگیرند، باید کاری کنند که کاربران نه از روی اجبار، بلکه از روی میل خودشان آن‌ها را انتخاب کنند. در نهایت، داستان پیام‌رسان‌های داخلی شبیه همان مسیر فرعی کنار بزرگراه است. وقتی جاده اصلی بسته باشد، همه از آن رد می‌شوند؛ اما اگر قرار است بعد از بازشدن بزرگراه هم کسی آن مسیر را انتخاب کند، باید آن‌قدر خوب، سریع و مطمئن باشد که دیگر اسمش «مسیر جایگزین» نباشد.



یک‌بام‌ودو‌هوا

۱۹۶۹، لحظه‌ای را متصور می‌شویم که برای نروژ شبیه به بمب خوشبختی می‌ماند. شرکت نفت فیلیپس (Phillips Petroleum Company) به یک میدان نفتی بزرگ رسیده است، لحظه‌ای که احتمالا چشم و دهان مدیران شرکت فیلیپس در اکلاهما، مانند جیم کری در فیلم «ماسک» بازمانده و کل جهان به اسلو خیره شده است.

میدان نفتی‌ای که حالا اکوفیسک (Ekofisk oil field) صدایش می‌زدند، اسمی که قرار است کشور را صاحب بزرگ‌ترین صندوق ثروت ملی جهان کند. مشخصا، صرف وجود اکوفیسک باعث این شکوفایی نمی‌شود، چرا که میدان‌های نفتی دیگری هم در سراسر جهان وجود دارد. پس می‌ماند رویکرد نروژ در صنعت نفت و گاز؛ چیزی که آن را ممتاز و استثنا کرده است. حالا که نفت بود، باید یک وزارت هم برایش ساخته می‌شد، باید شرکتی تأسیس می‌شد و به شرکت‌های داخلی و خارجی اجازه‌ی کار داده می‌شد و شکل و شمایل مدیریت و سیاست‌ورزی پیرامون این صنعت به مرور شکل می‌گرفت.

دولت: آقا منم بازی، شریک، فقط بریم کتشلوار رو بگیریم وزارت نفت رو بزیم و تمااااا..

نروژ: خوش اومدی، مادر زنتم دوستت داره؛ بشین سر سفره حالا می‌ریم با هم..

دولت: عه؟! آقا بسم‌الله، خب ببین اصلا ردیفه، یه شرکت دولتی گنده می‌زنم.. اون نوشابه رو بده بی‌زحمت، اسمشم می‌ذاریم استات‌اویل، دیگه نفت و گاز تو مشتمونه دیگه، خیالمونم‌تخته.

نروژ: می‌خوای یه پیازم باهاش بخور عمو... کجای کاری باید دست کنی تو جیبیت، شما باس چی کار کنی؟ پول می‌ریزی تو پروژهای داخلی، بعد سود برمی‌داری... اوکی؟!

دولت: عجب پیازیه، باشه آقا می‌دیم، پولم می‌دیم، فقط استات‌اویل رو نگفتی؟

نروژ: یه قلب از اون نوشابه‌ات بزنی فعلا، می‌خوای نفت رو انحصاری کنی یه وقت گیر نکنه تو گلوت.



دولت: قَلپ-قَلپ-قَلپ... من می‌گم حالا واسه اینکه سه-نشه شرکت ریزه‌میزه‌ها رو هم بریزیم وسط یه دست و پایی بزَن گندش در نیاد؛ اون موقع دیگه انحصاریم نشده.
نروژ: بپا نریزه رو کتت فقط..
دولت: جمال‌تو..

نویسنده: آقا حفظ ظاهر کنید، نروژه خیر سرمون، آبرومون رو بردید.

صدای انفجار خوشبختی خیلی‌ها را از خواب بیدار کرده بود، حالا نوبت تأمین تجهیزات بود، تصمیم بر این بود که به جای واردات گسترده، خود نروژ دست به کار تولید بشود. نتیجتاً، درآمد نفت صرف ساخت صنعتی بزرگ پیرامون نفت شد. برای کم کردن هزینه‌ها و بهره‌برداری بیشتر در طولانی‌مدت همه‌چیز می‌بایست نروژی می‌شد، حالا بحث صرفا نفت نبود، تجهیزات نفتی، دانش فعالیت نفتی، کشف و شناسایی میادین نفتی و استخراج، صفر تا صد باید همه‌اش به دست نروژی‌ها انجام می‌شد. حالا می‌شد جدای از نفت، تجهیزات نفتی و دانش و نیروی کار آموزش‌دیده هم صادر کرد. همه‌چیز خوب پیش می‌رود، صنعت جدیدی کشور را به خودش مشغول کرده و به‌نظر تمام قدم‌ها فکرشده برداشته می‌شود. انفجار خوشبختی ۱۹۶۹ از صدا نیفتاد و سیاست‌ورزی‌های مناسب تا ۱۹۹۰ آن را کش داد. اما ۱۹۹۰، بیابید و خودتان را در اتاق شلوغ و مضطربی تصور کنید که صدا در گلو ی همه یخ زده. لرزش پاهایشان زمین را می‌لرزاند و مسیری که تا اینجا درخشان طی کرده‌اند، حالا در تردید چگونگی قدم بعدی معلق مانده؛ قیمت نفت در سطح پایین ثبت شده و رشد منابع نفتی کشف‌شده، کم است.

اما ترس مسری، زیر پای وایکینگ‌های کتشلواری له و لورده و متلاشی می‌شود؛ احتمالا به این نتیجه رسیده‌اند که باید تحولی ایجاد کرد. به ابرقهرمان‌هایی از جنس مارول نیاز نداشتند، واقعی‌ترین قهرمان، درک بحران و تصمیم به موقع بود. نام تجمع این کتوشلوارهای اتو کشیده شد «کمیت‌های توسعه و عملیات». حالا وایکینگ‌ها، والهالا را در نجات نفت می‌دیدند و تنها گزینه‌ی روی میز برنامه‌ی NORSOK بود. NORSOK می‌گفت که پروژه‌های نفتی کم‌خرج و فضا رقابتی‌تر شود. هدف اصلی برنامه‌ی NORSOK، سازماندهی به یک فرآیند تحول سازمانی و تکنولوژی در صنعت نفت نروژ بود، برنامه‌ای که صدای انفجار خوشبختی در سال ۱۹۶۹ را از مرگ نجات داد و نتیجه‌اش، کاهش ۵۰ درصدی هزینه‌ها در سال ۱۹۹۶ بود.



جدای از نفت، نروژ پتانسیل‌های دیگری داشت که باید به کار می‌گرفت. همان‌طور که می‌دانید، نروژی‌ها ارتباط خوبی با کشتی‌سازی دارند و تا جای خوبی هم صنایع فرآوری فلزات. نتیجه‌ی این دو پتانسیل آن بود که شرکت‌های کشتی‌سازی شروع به ساخت تانکرهای نفت کردند و کارشان هم حسابی خوب بود.

جدای از آن، زمین‌شناسان خوبی هم بودند و در صنایع معدنی هم دستی بر آتش داشتند. وایکینگ‌های کتشلواری می‌خواستند میخ‌های همیشگی و محکم‌شان را بکوبند. تجربه‌ی ۱۹۹۰ برایشان کافی بود. فرض می‌کنیم که مایک متن سخترانی از ساختمان وزارت نفت نروژ، مربوط به سال ۱۹۹۷ پیدا کرده‌ایم.

سربازان اودین، با موهای کوتاه و صورت‌های شش‌تیغ، و بر خلاف سریال وایکینگ، احتمالاً ببینیم که آن‌ها بالاخره کمی مضطرب شده‌اند. حالا یکی از آن ریقوهای سرخ‌رو که عرق هم می‌ریزد (احتمالاً به خاطر اضطراب اجتماعی) بالا می‌رود (بالای کجانی دانه، تصمیمش با خودتان) و نطق می‌کند:

آقایون... با.. با.. باید اتحادیه‌ی خودمون رو داشته باشیم، یه.. یعنی اتحادیه‌ی شرکت‌های نفت و گاز نروژ (شروع مناسب و قدرتمندی بود، اما هیچ‌کس توجه آن‌چنانی نکرد)

با... باید حض... حضور شرکت‌های نفت و گاز نروژ توی بازارهای جهانی ت... تق... تق... (کسی می‌رود و در را باز می‌کند)... تقویت بشه. باید بین شرکت‌ها، ارتباط و همکاری گسترده ایجاد کنیم.

آقایون... اتحادیه‌ی شرکت‌های نفت و گاز نروژ، به شر... شرک... (حق کپی‌رایت ندادیم، اگه شرک بیاد تو متن دیزنی داستان می‌کنه)... شرکت‌ها جهت جذب پروژه در سطح جهانی کمک می‌کنه، باعث افزایش رقابت‌پذیری و توسعه‌ی ارتباطات بین‌المللی می‌شه.

ما، می‌تونیم به واسطه‌ی اتحادیه، به جذب اطلاعات مربوط به نوآوری‌های صنعت نفت و گاز سرعت بدیم، و برای کاهش هزینه استراتژی داشته باشیم. (دیگه لکنت داشت لوس می‌شد! کافیه)



ابرقهرمان‌های کتشلواری خوب پیش رفته بودند. همه‌چیز بهتر شده بود و ثابت کرده بودند که نیمه‌ی بیشتر انفجار خوشبختی از خودشان است. آن‌ها فقط به یک بهانه نیاز داشتند و حسابی هم برایش آماده بودند. چه بهانه‌ای هم بهتر از نفت!

اما تجمع کتوشلوارها هنوز آرام نگرفته بود (و هیچ‌وقت هم نمی‌گیرد)، این لباس‌های خوش‌دوخت تنگ، مهاجمان تاریخ را بی‌قرار می‌کرد و آن‌ها را به حرکت می‌انداخت و نتیجه‌ی این بی‌قراری دو برنامه‌ی DEMO ۲۰۰۰ و برنامه‌ی استراتژی ملی تحقیق و توسعه‌ی نروژ در صنعت نفت و گاز (OG۲۱) بود.

DEMO ۲۰۰۰ برنامه‌ای بود برای ایجاد حلقه‌ی ارتباطی مابین شرکت‌های نفتی، تأمین‌کنندگان تجهیزات و خدمات و مؤسسات تحقیقاتی و در سال ۲۰۰۱، برنامه‌ی استراتژی ملی تحقیق و توسعه‌ی نروژ در صنعت نفت و گاز (OG۲۱)، برنامه‌ای برای ایجاد همکاری منسجم، یکپارچه و مؤثر بر حوزه‌ی نفت و گاز در تحقیقات بلندمدت و کوتاهمدت و تجاری‌سازی تکنولوژی بود.

و حالا صندوق بازنشستگان نروژ بیش از ۲/۱ تریلیون دلار دارایی، و ۱/۵ درصد از کل شرکت‌های فهرست‌شده را در اختیار دارد.

مسئله نفت، هست و نیست؛ مسئله این است که نفت دست چه کسی بیفتد.

نروژ: نوشابه بزن!

نویسنده: آقا پول اینا رو بدین برن وجداناً، ادامه‌ی متن تو شمارهی بعدی...



اخبار



کلمات، مسائل و افکار، تجربیات و احساس ما پیرامون چیزها که در قالب کلمات از ما خارج و به دیگری منتقل می‌شود، انتقال و دریافت اطلاعات؛ برای لحظه‌ای فکر کنید که این توانایی در شما وجود ندارد، شاید ناتوانی‌ای موروثی باشد، شاید هم اکتسابی.

«فکر می‌کنم، پس هستم!» اما در آن صورت انتقال افکارمان به دیگری بسیار مشکل یا حتی ناممکن خواهد بود. حالا تیم هوش مصنوعی متا دست به کار می‌شود، پروژه‌ای با نام Brain2Qwerty v2 که می‌تواند نجات‌بخش باشد. این پروژه یک واسط مغز-رایانه است که امواج فعالیت مغزی انسان را، بدون نیاز به جراحی و تراشه، به متن تبدیل می‌کند. صرفاً کافیست به جملات فکر کنیم، تا کلماتمان با سرعت بالا و خطای بسیار کم روی صفحه‌ی نمایش نوشته شود. کافیست که سرتان را داخل آن کلاه‌های غول‌آسا بکنید، که سراسر پر از حس‌گرهایی است که امواج مغناطیسی مغز را اندازه می‌گیرد؛ امواجی که قرار است به کلمات تبدیل شود. پروژه‌ی Brain2Qwerty v2 می‌تواند جملات را بلافاصله ثبت کند و این ثبت در روشی که نیاز به تیغ جراح و شکافتن جمجمه در آن مطرح نیست؛ به میزانی از ثبت کلمات نزدیک شده است که پیش از این تنها از روش‌های نیازمند به جراحی ممکن بود. روش‌های نیازمند به جراحی و خون و خون‌ریزی، نشان داده که می‌تواند توانایی ارتباطی را بازیابی کند؛ اما جدای از ترس و اضطراب‌اش، توسعه و مقیاس پذیری آن‌ها دشوار است؛ در صورتی که این رویکرد غیرتهاجمی، از همه نظر گزینه‌ای به‌مراتب بهتر است.

طبق اطلاعات متا، این پروژه با بررسی ۲۲ هزار عبارت، از ۹ فرد داوطلب پردازش شده، و افراد در صورتی که به‌طور فعال مشغول تایپ کردن بوده‌اند، ۱۰ ساعت تمام فعالیت مغزی مداوم داشته‌اند. در این پروژه برای رمزگشایی از سیگنال‌های خام مغزی از روش End-to-end Deep Learning استفاده شده و قرارگیری مدل‌های زبانی بزرگ روی داده‌های عصبی، باعث انسجام معنا و ازمیان رفتن شکاف بین امواج مغشوش مغز و زبان می‌شود، همین‌طور عامل هوش مصنوعی برای بررسی بهتر و سهولت بیشتر در رمزگشایی امواج، به کار گرفته شده است. این پروژه، جملات را به‌صورت منسجم از ورودی‌های عصبی مغشوش بازیابی می‌کند، و به دقت ۶۱ درصدی در کلمات دست پیدا می‌کند که به نسبت دقت ۸ درصدی سایر روش‌های غیرتهاجمی بسیار چشمگیر است. به امید آنکه تا آینده‌ای نه‌چندان دور، صرف افکارمان بدون هیچ درنگی به کلمه تبدیل شود و در میان آن‌ها افکار الهام‌بخشی به چشمان بخورد که تا آن لحظه به ناچار خاموش مانده بود.



اگر آن هیولاهای نه‌چندان خوش‌قیافه‌ی کوانتومی به کیف پول‌های ساتوشی ناکام‌وتو حمله کنند، آن وقت چه؟ احتمالاً همان سؤالی باشد که این روزها ذهن چانگ‌پنگ ژائو، معروف به سِزی را درگیر کرده است. آن قدر درگیر که از لاؤتسه و کنفوسیوس و انرژی چی هم آبی گرم نمی‌شود. حتی شاید آن قدر که از خواب بپرد، یا حتی بنشیند و بیشتر فکر کند، یا حتی بیشتر، بپوشد و بیاید و به جامعه‌ی جهانی ارزهای دیجیتال و شبکه‌ی بیت‌کوین بسته‌ی پیشنهادی ارائه دهد. نتیجه‌ی فکرها و محاسباتش بر علیه رایانه‌های کوانتومی می‌شود: «باید بیت‌کوین‌های ساتوشی رو فریز کنیم؟» هیولاهای کوانتومی با تعجب به هم نگاه می‌کنند. در مجسمه‌های ساتوشی تحرکات ریزی از حالت: خو کاکو بره چیه؟! مشاهده می‌شود و سِزی از ترس قابل تأملش بیشتر می‌گوید. طبق گفته‌های مؤسس صرافی بایننس، این ایده فقط برای بالا بردن امنیت شبکه‌ی بیت‌کوین در مقابل رایانه‌های کوانتومی ارائه شده.

نجات سِزی از ساتوشی

چرا که رایانه‌ی کوانتومی هرچه بیشتر پیشرفت می‌کند، کیف پول‌های متعلق به ساتوشی بیشتر در معرض خطر جدی قرار می‌گیرد. نتیجتاً، باید از طریق فورک سخت (Hard Fork) یا مکانیزم اجماع، آدرس‌های متعلق به ساتوشی را علامت‌گذاری و تخته کنیم. هیولاهای کوانتومی هنوز آن قدر پیشرفت نکرده‌اند تا بتوانند رمزنگاری بیت‌کوین را بشکنند، اما آن قدرها هم طول نخواهد کشید که بتوانند. آن‌ها با اصول مکانیک کوانتومی می‌توانند محاسبات پیچیده‌ی رمزنگاری را با سرعت بسیار بالاتر از رایانه‌های کلاسیک انجام دهند. آن‌ها در آینده می‌توانند رمزنگاری بیت‌کوین را بشکنند و آن وقت چه می‌شود؟ یک میلیون بیت‌کوین ناقابل می‌ریزد در بازار و اکوسیستم ارز دیجیتال فرو می‌ریزد. پیشنهاد سؤال‌گونه‌ی سِزی، جامعه‌ی ارز دیجیتال را به زمین

پینت‌بال در جبهه‌ی حامیان و منتقدان تبدیل کرد. منتقدان معتقدند که هرگونه دستکاری در پروتکل‌های بیت‌کوین به منظور فریزکردن کیف پول‌های خاص، اصول بنیادین این ارز دیجیتال از جمله، تغییرناپذیری و غیرمتمرکزبودن را نقض می‌کند و از کجا معلوم که فریزکردن کیف پول‌ها ادامه پیدا نکند؟ و از طرفی حامیان ایده هم، حفاظت از شبکه در برابر تهدیدات آینده را مسئولیت جمعی می‌دانند.



«به شتر گفتند چرا گردنت کج است؟ گفت کجایم راست است که گردنم باشد؟» حکایت این روزهای بازار کار و نسل Z هم همین است. تا دیروز جوان‌ها فقط با تورم، قیمت دلار، نداشتن سابقه کار و آگهی‌های استخدامی که برای کارآموزی هم پنج سال سابقه می‌خواستند، دست‌وپنجه نرم می‌کردند. حالا رقیبی تازه‌نفس، بدون حقوق، بدون مرخصی و بدون درخواست بیمه هم از راه رسیده است؛ هوش مصنوعی.

اگر تا چند وقت پیش از متولدین اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ می‌پرسیدید بزرگترین دغدغه‌شان چیست، شاید از حقوق کم یا محیط کاری فرسایشی می‌گفتند. امروز اما، نگرانی تازه‌ای روی میز آمده است؛ اینکه اصلاً می‌زی برای نشستن باقی می‌ماند یا نه.

این نگرانی فقط مربوط به شبکه‌های اجتماعی نیست. داریو آمودی، مدیرعامل شرکت Anthropic، هشدار داده که اگر روند پیشرفت هوش مصنوعی با همین سرعت ادامه پیدا کند، طی سه تا پنج سال آینده ممکن است حدود ۵۰ درصد مشاغل اداری حذف شوند و نرخ بیکاری بین ۱۰ تا ۲۰ درصد افزایش یابد. آن هم نه برای مدیران با سابقه، بلکه دقیقاً برای کسانی که تازه می‌خواهند وارد بازار کار شوند.

خلاصه که هوش مصنوعی سراغ همان کارهایی آمده است که همیشه سهم تازه‌کارها بود؛ تحقیق، خلاصه‌نویسی، تحلیل، تهیه گزارش و انبوهی از کارهای اداری تکراری. همان کارهایی که قرار بود سکوی پرتاب یک جوان به دنیای حرفه‌ای باشند، حالا تبدیل شده‌اند به فهرست کارهایی که یک هوش مصنوعی در عرض چند دقیقه، بدون نظارت خاصی، انجام می‌دهد.

آمارهای بازار هم چندان دلگرم‌کننده نیستند. در یک نظرسنجی از بیش از ۶۰۰ مدیر جذب نیرو، حدود یک‌سوم کارفرماها گفته‌اند که بخشی از فرصت‌های شغلی مخصوص کارآموزها و تازه‌کارها را به هوش مصنوعی سپرده‌اند. در صنعت فناوری این جابه‌جایی سریع‌تر رخ داده و نزدیک ۴۰ درصد شرکت‌ها ترجیح داده‌اند که بخشی از وظایفی را که قبلاً به جوان‌ترها می‌سپاردند به الگوریتم‌ها بسپارند.

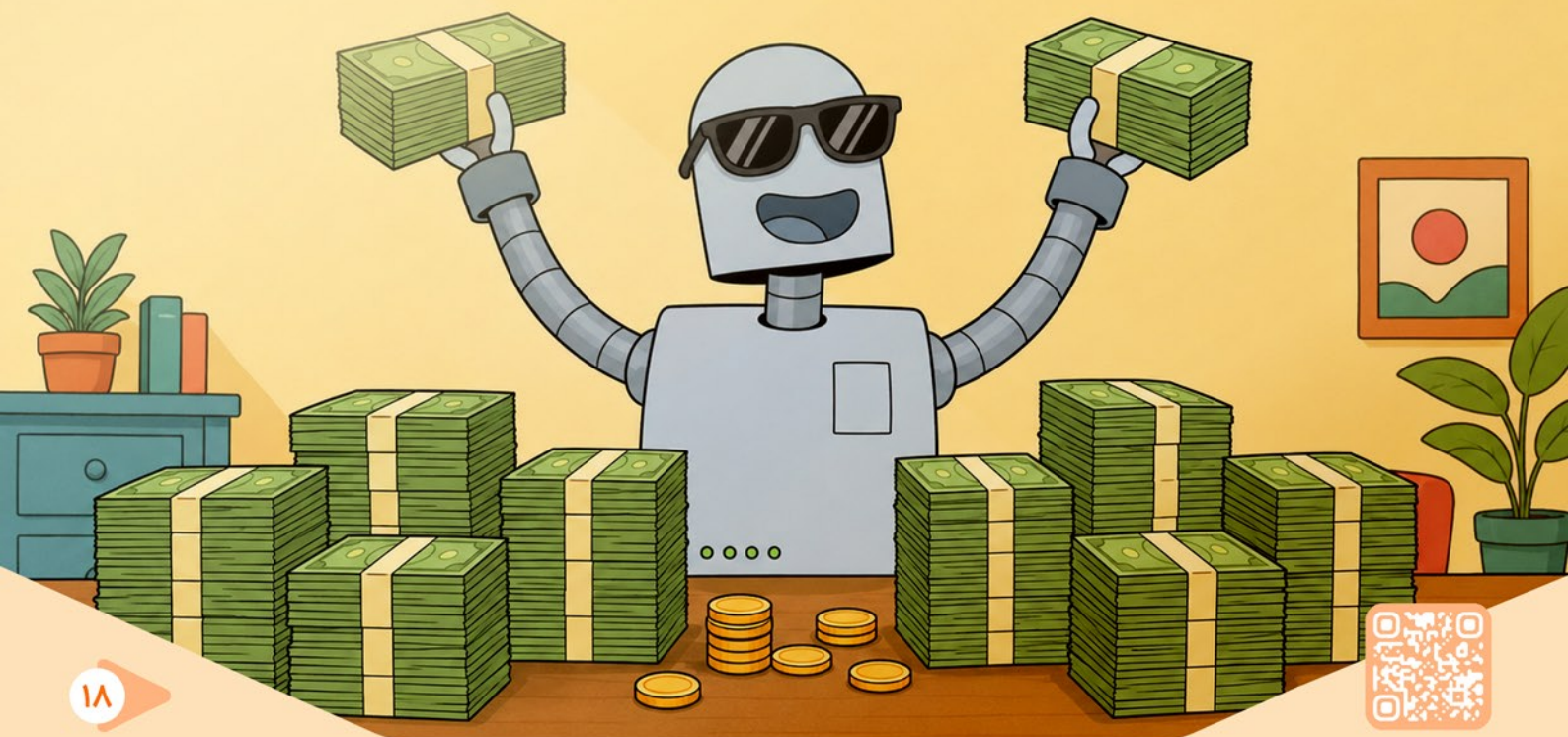


طبیعی است که وقتی اولین پله نردبان شغلی اینقدر لغزنده شود، خیلی‌ها دوباره به دانشگاه و مدارک آکادمیک پناه ببرند. آمارها هم همین را نشان می‌دهد؛ تقاضا برای ادامه تحصیل، مخصوصاً دوره‌های MBA، رشد کرده است. اما این نسخه هم دیگر مثل سابق معجزه نمی‌کند. کارفرماها حالا کمتر تحت‌تاثیر عنوان‌های پرزرق‌وبرق قرار می‌گیرند و بیشتر دنبال کسی هستند که بتواند مسئله‌ای واقعی را حل کند.

اما هول نکنید، باید بگوییم که قرار نیست این شرایط آخرالزمانی باشد. در طول تاریخ، هر موج فناوری، بعضی از شغل‌ها را حذف کرده و حرفه‌های تازه‌ای با خود آورده؛ همیشه همین بوده‌است. فقط یک مشکل وجود دارد؛ اینکه سرعت این موج از قبلی‌ها بیشتر است و فرصت تطبیق کمتر.

شاید بزرگ‌ترین اشتباه این باشد که هوش مصنوعی را رقیبی صرف ببینیم. مزیت انسان جای دیگری است؛ در خلاقیت، ارتباطات، همدلی، مذاکره، تصمیم‌گیری و فهم موقعیت‌هایی که هنوز هیچ الگوریتمی از پس آنها برنیاورده‌است.

احتمالاً در آینده، سؤال بازار کار این نباشد که چه مدرکی داری؟ بلکه این باشد که با هوش مصنوعی چه ارزشی خلق می‌کنی؟ تصمیم با ماست که با هوش مصنوعی بر سر صندلی بچنگیم، یا یاد بگیریم که کنارش بنشینیم.



قهرمانی در جام جهانی فقط به بلندکردن جام ختم نمی‌شود. پشت آن، هفته‌ها جنگیدن، عبور از حریفان سرسخت، لحظه‌های نفس‌گیر و البته پاداش‌های مالی بزرگی قرار دارد. اسپانیا هم در این دوره از رقابت‌ها همین مسیر را پشت سر گذاشت؛ مسیری که در نهایت به رسیدن به مقام اول جام جهانی و دریافت ۵۳.۵ میلیون دلار جایزه از فیفا ختم شد.

لاروخا کارش را در مرحله گروهی، کنار عربستان، اروگوئه و کیپ‌ورد آغاز کرد. فیفا برای حضور در جام جهانی و هزینه‌های آماده‌سازی، ۱۲.۵ میلیون دلار در نظر گرفته بود. ماتادورها حتی قبل از وارد شدن به بازی‌های حساس، بخشی از پاداش خود را گرفته بودند. با پایان مرحله گروهی، نوبت به بازی‌های حذفی رسید. اولین مانع، تیم ملی اتریش بود. اسپانیا با نمایشی مقتدرانه و پیروزی ۳ بر ۰ نشان داد که برای قهرمانی پا به این رقابت‌ها گذاشته است. این برد علاوه بر صعود، دو میلیون دلار دیگر هم به درآمد لاروخا اضافه کرد تا مجموع پاداش این تیم به ۱۴.۵ میلیون دلار برسد.

شاید اولین آزمون واقعی اسپانیا، تقابل با پرتغال در مرحله یک‌هشتم نهایی بود. دیداری که تا واپسین ثانیه‌ها گره خورده بود و همه انتظار داشتند که کار به وقت اضافه کشیده شود. درست در لحظات آخر، میکل مرینو، همه چیز را تغییر داد. ورزشگاه منفجر شد، اسپانیا جشن صعود گرفت و پرتغال از گردونه مسابقات کنار رفت. این پیروزی، ۴ میلیون دلار دیگر هم به حساب اسپانیایی‌ها اضافه کرد. در مرحله یک‌چهارم نهایی، بلژیک حریف بعدی ماتادورها بود. با دیگر اسپانیا کیفیت بازی خود را نشان داد و با برتری ۲ بر ۱، بلیت حضور در نیمه‌نهایی را به دست آورد. به این ترتیب، ۴ میلیون دلار دیگر هم به پاداش‌های لاروخا اضافه شد و مجموع درآمد این تیم را به ۲۲.۵ میلیون دلار رساند.

هر چه مسابقات جلوتر می‌رفت، مسیر قهرمانی هم سخت‌تر می‌شد. در نیمه‌نهایی، فرانسه مقابل اسپانیا قرار گرفت و لاروخا نشان داد که برای رسیدن به جام، از هیچ حریفی هراس ندارد. اسپانیا، فرانسه را با نتیجه ۲ بر صفر شکست داد و راهی دیدار پایانی شد. این پیروزی ارزش مالی قابل توجهی هم داشت و ۸ میلیون دلار دیگر به حساب اسپانیا اضافه کرد. البته خود حضور در فینال هم بی‌پاداش نبود. با قطعی شدن حضور در دیدار پایانی، ۶ میلیون دلار دیگر هم به مجموع جوایز اسپانیا اضافه شد. به این ترتیب، لاروخا پیش از برگزاری فینال، ۳۶.۵ میلیون دلار جایزه در اختیار داشتند. آرژانتین آخرین مانع اسپانیا برای رسیدن به جام بود. مسابقه‌ای فشرده و پرتنش که در نهایت با برتری یک بر صفر اسپانیا به پایان رسید. با سوت پایان، ماتادورها جشن قهرمانی را آغاز کردند؛ جشنی که فقط برای بردن جام نبود. این پیروزی ۱۷ میلیون دلار دیگر هم به پاداش‌های اسپانیا افزود تا مجموع درآمد آنها در پایان مسابقات جام جهانی به ۵۳.۵ میلیون دلار برسد.





کالیفرنیا روی نصب اپلیکیشن‌ها مالیات می‌بندد. از اول ژانویه ۲۰۲۷، به پیشنهاد گوین نیوسام، فرماندار ایالت کالیفرنیا، نصب نرم‌افزارهای پیش‌نویس‌شده، نرم‌افزارهای دسکتاپ و سرویس‌های ابری شامل مالیات می‌شود.

گوین نیوسام که احتمالاً برای خرید همه‌ی نرم‌افزارهایش سری به فروشگاه‌های بزرگ و زنجیره‌ای Best Buy می‌زند، شاکی شده که در Best Buy روی هر نرم‌افزار ۷.۲۵ دلار مالیات می‌دهد و دوستان دیگرش آن‌ها را رایگان دانلود و نصب می‌کنند؛ و اضافه می‌کند که این چه عدالتی است؟

نتیجتاً کمر به برقراری عدالت می‌بندد و مجلس نمایندگان و سنا هم می‌بندند و آقای فرماندار لایحه را در ۲۹ ژوئن امضا می‌کند.

عدالتی که با مالیات پایه‌ی ۷.۲۵٪ که تا ۱۰.۷۵٪ می‌رسد و درآمد سال مالی ایالت را به ۹۰۰ میلیون دلار و دولت‌های محلی را به ۱.۱ میلیارد دلار می‌رساند. اما از نظر جمهوری‌خواهان ایده‌ی گوین نیوسام برای جبران کسری بودجه، فشار را روی مردم و مشاغل می‌اندازد؛ چرا که این دولت قوانین دیگری هم تصویب کرده و افزایش هزینه‌ی بهداشت و درمان هم شامل آن‌ها می‌شود که در کمال سادگی و صداقت می‌شود اسب ترکمنی که هم از توبره می‌خورد و هم از آخور و نتیجه‌اش هم قوز بالا قوز. با این اقدام (یک راه‌حل آسان و دم‌دستی تا اصلاح ساختاری) آقای فرماندار، کسری بودجه‌ی امسال و سال آینده‌ی کالیفرنیا صفر شد، اما از جیب مردم عادی، کسب‌وکارها و سیلیکون‌ولی.





به قول سعدی: «که هر چه نقل کنند از بشر، در امکان است.»

هزاران سال طول کشید تا متوجه شویم چطور از مغزمان پول دربیاوریم.

حالا اما ظاهراً به نقطه‌ای رسیده‌ایم که مغز دیگر آن قدرها هم مهم نیست؛

همین که پیشانی سالمی داشته باشی، برای ورود به اقتصاد مدرن اینترنتی

کافی است. ماجرا از قابلیت تازه‌ی پلتفرم Pump.fun شروع شد؛ بخشی به نام GO که

هر کسی می‌تواند برای انجام کاری جایزه تعیین کند و هر شخصی هم آن کار را انجام دهد، پس از

تأیید، پولش را می‌گیرد. چند روز بیشتر طول نکشید که آگهی‌ها از کنترل خارج شدند. یکی برای آتش‌زدن خودرو

جایزه گذاشته بود، یکی برای برهنه دویدن وسط و یکی هم برای خالکوبی نام میم‌کوینی روی پیشانی. خلاصه اگر

ایده‌ای داشتید که قبل از گفتنش به دوستانتان، خودتان هم خجالت کشیدید، احتمالاً همان لحظه یک نفر در

Pump.fun برای انجامش جایزه تعیین کرده است. در این میان، شاهکار اصلی را مردی هندی خلق کرد. او تصمیم

گرفت نام میم‌کوینی را روی پیشانی‌اش تتو کند تا چهل سولانا جایزه بگیرد. بالاخره تتو که پاک می‌شود یا اگر هم

نشد، پولش ارزشش را دارد. اما اسم توکن را اشتباه نوشته بود، همین. فقط یک غلط املایی. برگزارکننده هم با نهایت

احترام اعلام کرد که شرایط آگهی رعایت نشده و جایزه‌ای در کار نیست. اما اینترنت، برخلاف معلم ادبیات، هیچ‌وقت

به غلط املایی نمره‌ی کم نمی‌دهد. اگر بشود از آن محتوا ساخت، ممکن است تشویقت هم بکند. کاربران خیلی

سریع همان املای اشتباه را به نام میم‌کوینی جدید ثبت کردند، عکس پیشانی این بنده‌خدا را هم لوگوی پروژه

گذاشتند و خرید و فروش انجام دادند. در مدت کوتاهی ارزش بازار توکن به صدها هزار دلار رسید و سهم درآمد صاحب

پیشانی، از جایزه‌ای که ابتدا برایش تتو کرده بود هم بیشتر شد. انگار اقتصاد امروز فقط یک قانون طلایی دارد؛ مهم

نیست چه کاری انجام می‌دهی؛ مهم این است که آن‌قدر عجیب باشد که کسی نتواند بدون

توجه از کنارش رد شود. اگر هم وسط راه یک اشتباه کردی، عجله‌ای برای درست‌کردنش نداشته

باش؛ شاید همان اشتباه، سودآورترین سرمایه‌گذاری زندگی‌ات شود.



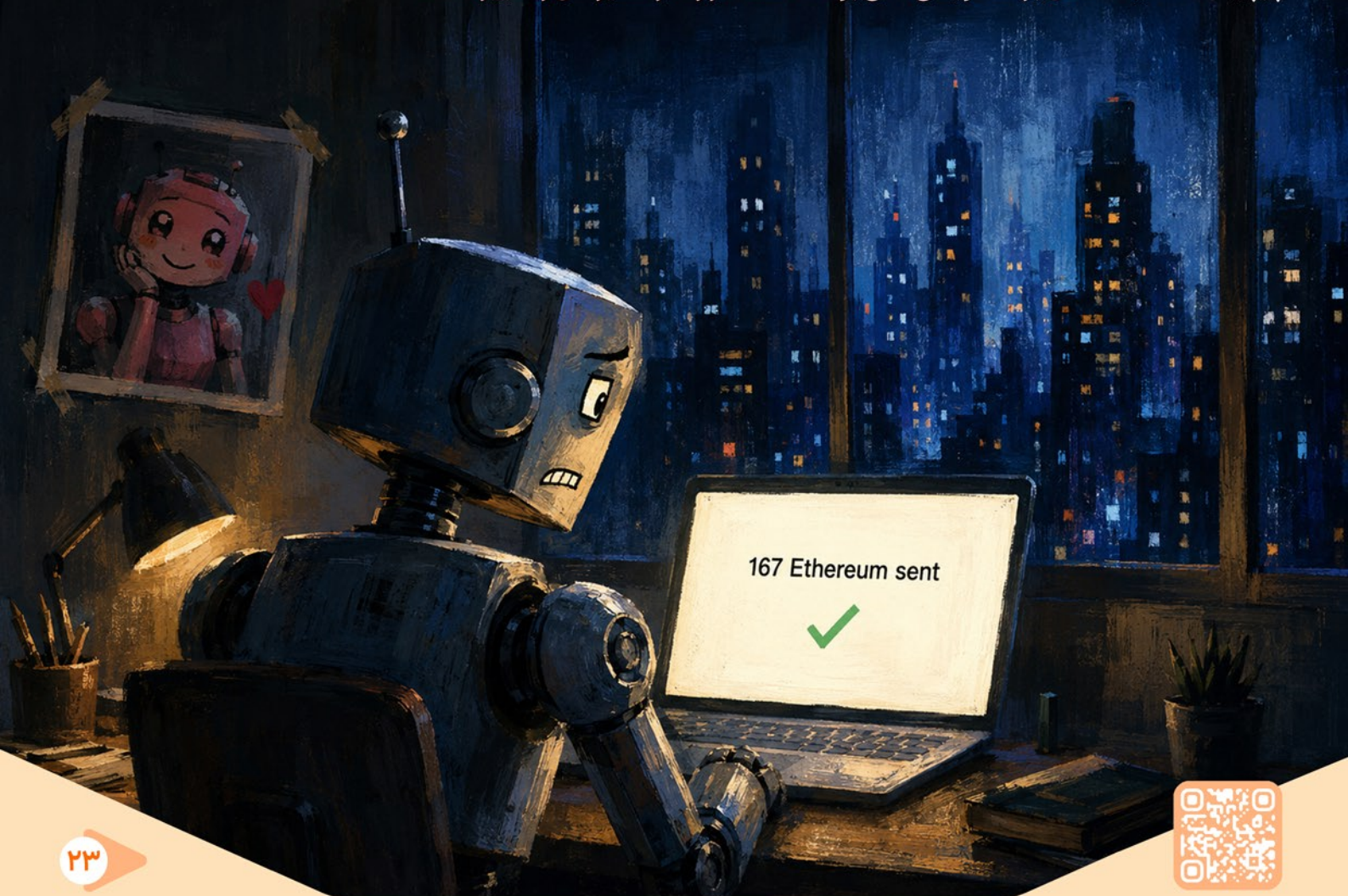
پولی که آدرس را اشتباهی رفت

قرار بود ربای اتریومی مثل هزاران ربات دیگر، بی سروصدا در دنیای دی‌فای مشغول کار باشد. قرار نبود تیت‌ر خبرها شود. فقط باید بین پروتکل‌هایی مثل Aave، Curve، Uniswap V۳ و WETH جابه‌جا می‌شد، نقدینگی را مدیریت می‌کرد و کارمزدهای کوچکی می‌پرداخت.

همه چیز از خطای کوچکی در کد شروع شد؛ اشکال ریزی که معمولاً برنامه‌نویس‌ها می‌گویند: «فقط یک باگ کوچک است.» تاریخ فناوری ثابت کرده است که هر وقت کسی این جمله را به زبان آورد، بهتر است که

فاصله ایمنی را با او رعایت کنید. ربات اتریومی برنامه‌ریزی شده بود تا مبلغ کوچکی را به عنوان یک تراکنش پرداخت کند؛ رقمی که احتمالاً حتی ارزش بحث‌کردن هم نداشت. اما جایی میان چندین خط کد، چند رقم تصمیم گرفتند که با هم همکاری نکنند. نتیجه؟ ربات به جای چند دلار، ۱۶۷ اتریوم را به کیف پولی ناشناس واریز کرد. اگر با قیمت امروز حساب کنیم، این دیگر «فقط یک باگ کوچک» نیست. شاید برای خیلی‌ها سؤال باشد که مگر چنین چیزی قابل بازگشت نیست؟ اگر این اتفاق در بانک رخ داده بود، احتمالاً چند تماس تلفنی، چند فرم، چند امضا و البته چند هفته انتظار لازم بود. اما بلاک‌چین فلسفه متفاوتی دارد. اینجا همه چیز بر پایه اصلی ساده بنا شده است؛ وقتی تراکنش تایید شد، دیگر تمام است! تیم توسعه‌دهنده وقتی ماجرا را فهمید، بلافاصله دست به کار شدند.

صاحب کیف پول را پیدا کردند، پیام فرستادند، توضیح دادند که پول اشتباه واریز شده و حتی حاضر شدند برای بازگرداندن دارایی، پاداشی هم پرداخت کنند. اما ظاهراً دریافت‌کننده پیام ترجیح داد وارد فاز «Last seen long time ago» شود. شاید عجیب‌ترین بخش ماجرا این باشد که تمام این اتفاق نه با هک‌شدن سیستم رخ داد و نه با سرقتی پیچیده. فقط یک خطای برنامه‌نویسی کافی بود تا صدها هزار دلار مسیرشان را تغییر دهند.





«چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن» معمولا این ضرب‌المثل را برای کسی به کار می‌برند که بیشتر از جیبش خرج می‌کند، اما هیچ کس نگفته‌است که اگر جیب مال خودت نباشد چه؟ مثلاً برای نتفلیکس باشد. ظاهراً آن وقت می‌شود به جای ساختن سریال، پنج رولزرویس خرید، سری هم به بازار کریپتو زد، چند شب در هتل‌های پنج ستاره ماند و در آخر، به جای مراسم اکران راهی زندان شد.

داستان کارل اریک رینش دقیقاً همین است. روایتی که اگر فیلمنامه‌اش را برای نتفلیکس می‌برد، احتمالاً به خاطر خیالی بودن محض رد می‌شد.

سکانس اول از سال‌های ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ شروع شد. نتفلیکس که آن روزها مثل بابانوئل برای پروژه‌های جدید چک امضا می‌کرد، حدود ۴۴ میلیون دلار در اختیار رینش گذاشت تا سریالی علمی-تخیلی به اسم White Horse بسازد. همه منتظر بودند حاصل این سرمایه‌گذاری، سریالی پرزرق‌برق باشد، اما نتیجه، چند سکانس فیلم‌برداری شده در برزیل و مقدار زیادی سکوت بود.

اینجا بود که سکانس دوم داستان آغاز شد. رینش در سال ۲۰۲۰ دوباره سراغ نتفلیکس رفت و گفت برای اتمام پروژه به ۱۱ میلیون دلار دیگر نیاز دارد. نتفلیکس هم احتمالاً با خودش گفت: «۴۴ میلیون دادیم، این ۱۱ میلیون هم رویش و پول را واریز کرد.

از اینجا به بعد، سکانس سوم شروع می‌شود، اما نه جلوی دوربین. رینش بخش بزرگی از این پول را به حساب شخصی‌اش واریز کرد. وارد بازار سهام شد و روی رمزارزها شرط بست. ظاهراً تصور کرده بود که سود بازار، از فروش سریال تضمین‌شده‌تر است.





البته که بازارهای مالی هم همیشه پایان خوش ندارند. بخشی از سرمایه دود شد و آنچه باقی ماند، خرج چیزهای مهم‌تری شد؛ پنج دستگاه رولزرویس، یک فراری، ساعت‌های لوکس سوئیسی، مبلان گران‌قیمت، تشک‌هایی که قیمت‌شان از بعضی از خانه‌ها هم بیشتر بود و اقامت در هتل‌های پنج‌ستاره.

نتفلیکس به جای سریالی علمی-تخیلی، خرج یک زندگی لاکچری را پرداخت کرده بود. شاید هم رینش تصور می‌کرد که منظور از تولید محتوا، تولید محتوای اینستاگرامی است.

اما سکانس آخر این داستان خیلی زود سر رسید. در دسامبر ۲۰۲۵ وزارت دادگستری آمریکا رینش را به اتهام‌هایی مثل کلاهبرداری مالی، پول‌شویی و انجام معاملات غیرقانونی مجرم شناخت. مجازاتی که می‌توانست تا ۹۰ سال زندان باشد.

در نهایت، دادگاه با در نظر گرفتن مشکلات روانی رینش و نامه حمایتی کیانو ریوز، حکم سبک‌تری صادر کرد. در ۳۰ ژوئن ۲۰۲۶، او به ۳۰ ماه زندان فدرال، سه سال نظارت پس از آزادی و بازپرداخت ۱۱ میلیون دلار محکوم شد.

آخرش هم White Horse هیچ وقت رنگ پخش را ندید، اما پرونده کارل اریک رینش خودش تبدیل به داستانی جذاب شد؛ داستان مردی که قرار بود با ۵۵ میلیون دلار سریالی علمی-تخیلی بسازد، اما ثابت کرد که مرز بین کارگردان و کلاهبردار باریک‌تر از این حرفاست. حالا نتفلیکس مانده و ۱۱ میلیون دلاری که باید پس بگیرد، چند رولزرویس که بعید است نقش اول هیچ سریالی شوند و کارگردانی که به جای پشت دوربین، پشت میله‌های زندان است. ظاهراً تنها پروژه‌ای که رینش توانست پیش ببرد، ساختن پرونده‌ای قضایی با بودجه‌ی نتفلیکس بود.





اسلام

در تالارها و اتاق فکرهای واشنگتن، او را به عنوان مردی می‌شناختند که استاد ارزیابی ریسک بود. سناتور لیندزی گراهام سیاستمداری نبود که عمرش را صرف بیانیه‌های ایدئولوژیک کند؛ او معامله‌گری واقع‌گرا و گاه بی‌رحم در بازار قدرت بود. برای مردی که از صفر مطلق، از اتاقی کوچک در پشت کافه‌ای در کارولینای جنوبی، شروع کرده بود؛ سیاست یعنی شناختن جهت باد و موج‌سواری روی آن.

اما در میان تمام چرخش‌های ناگهانی کارنامه‌ی او، یک پرونده وجود داشت که گراهام هرگز حاضر نشد روی آن مصالحه کند؛ پرونده‌ی روسیه و کرملین. پرونده‌ای که بسیاری معتقدند در نهایت، بهای سنگینی برای آن پرداخت.

از کافه تا صندلی سنا

زندگی گراهام با ترازنامه‌ای کاملاً منفی شروع شد. او در شهر کوچک سنترال در کارولینای جنوبی بزرگ شد؛ جایی که پدر و مادرش یک کافه‌ی محلی را اداره می‌کردند و تمام زندگی خانواده در اتاق کوچکی پشت همان کافه خلاصه می‌شد. در ۲۱ سالگی طوفان زندگی به سراغش آمد؛ پدر و مادرش به فاصله‌ی چند ماه از دنیا رفتند. او ماند و یک خواهر نوجوان و کافه‌ای ورشکسته که کوهی از مخارج را روی دستش گذاشت.

ارتش و حقوق نظامی، اولین پناهگاه و همچنین، سکوی پرتاب او بود. گراهام به عنوان وکیل نظامی وارد نیروی هوایی شد و سال‌ها بعد، همین تخصص حقوقی و نظامی را به برگ برنده‌ی خود در سیاست تبدیل کرد. وقتی در سال ۲۰۰۲ به عنوان یک جمهوری‌خواه پا به مجلس سنا گذاشت، به سرعت با جان مک‌کین، سناتور سرشناس، متحد شد. رابط‌های که فراتر از سیاست، منجر به رفاقتی عمیق شد. آنها به همراه سناتور جو لیبرمن، مثلثی را تشکیل دادند که خودشان به شوخی به آن «سه تفنگدار» می‌گفتند، اما در واشنگتن به عنوان جناح «شاهین‌ها» شناخته می‌شدند. کار گراهام این بود که ریسک‌های امنیتی جهان را تحلیل و برای مداخله‌ی آمریکا در نقاط بحرانی لابی کند. او عمیقاً باور داشت که ثبات بازارهای جهانی، امنیت داخلی آمریکا و هژمونی دلار، مستقیماً به قدرت نظامی ایالات متحده گره خورده است.

قمار بزرگ علیه خرس

با آغاز تنش‌ها در شرق اروپا، به ویژه پس از الحاق شبه‌جزیره کریمه به روسیه و در نهایت جنگ سال ۲۰۲۲ اوکراین، گراهام به سرسخت‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن ولادیمیر پوتین در سیاست آمریکا تبدیل شد. او دیگر فقط یک سناتور نبود؛ بلکه بولدوزر تصویب قوانین ضد روسیه در کنگره بود. گراهام پشت پرده و روی صحنه، لابی‌گر اصلی سنگین‌ترین تحریم‌های اقتصادی تاریخ مدرن علیه روسیه بود.



او شخصا برای تصویب قانون «کاتسا» فشار آورد؛ قانونی که مثل طناب داری شریان‌های مالی مسکو را هدف گرفت، دسترسی روسیه به سیستم بانکی بین‌المللی را قطع و میلیاردها دلار از دارایی‌های الیگارش‌های نزدیک به پوتین را در بانک‌های غربی توقیف کرد. گراهام پشت پرده و روی صحنه، لابی‌گر اصلی سنگین‌ترین تحریم‌های اقتصادی تاریخ مدرن علیه روسیه بود. او شخصا برای تصویب قانون «کاتسا» فشار آورد؛ قانونی که مثل طناب داری شریان‌های مالی مسکو را هدف گرفت، دسترسی روسیه به سیستم بانکی بین‌المللی را قطع و میلیاردها دلار از دارایی‌های الیگارش‌های نزدیک به پوتین را در بانک‌های غربی توقیف کرد. اما اقدامات او به میزهای مذاکره واشنگتن ختم نمی‌شد. سفرهای متوالی او به کی‌یف و عکس‌هایش کنار ولودیمیر زلنسکی، کرملین را به ستوه آورده بود. او در یکی از جنجالی‌ترین دیدارهایش با زلنسکی، جمله‌ای گفت که مستقیماً اعصاب دستگاه امنیتی روسیه را نشانه گرفت. گراهام صراحتاً کمک‌های مالی و تسلیحاتی آمریکا به اوکراین را اینگونه توصیف کرد: «این بهترین پولی است که تا به حال خرج کرده‌ایم؛ چون ارتش روسیه بدون کشته‌شدن حتی یک سرباز آمریکایی در حال نابود شدن است.»

این ویدیو که توسط دفتر ریاست جمهوری اوکراین منتشر شد، انفجاری در مسکو به راه انداخت. در نهایت، وزارت کشور روسیه حکم بازداشت او را صادر کرد و نام سناتور «لیندزی گراهام» را در لیست رسمی «تروریست‌ها و افراط‌گرایان تحت تعقیب» قرار داد. گراهام هم با خنده به این حکم پاسخ داد و گفت که این حکم برای او افتخار است. اما واقعیت این بود که او وارد یک بازی خطرناک و بدون بازگشت با یکی از مخوف‌ترین دستگاه‌های امنیتی جهان شده بود. عجیب‌ترین و شدیدترین نوسان در نمودار سیاسی گراهام، نحوه مواجهه‌اش با دونالد ترامپ بود. در جریان انتخابات سال ۲۰۱۶، گراهام یکی از سرسخت‌ترین منتقدان ترامپ بود. او در مصاحبه‌های تلویزیونی زنده، ترامپ را یک «دیوانه‌ی خطرناک»، «موجودی نامناسب برای ریاست جمهوری» و کسی که «حزب جمهوری‌خواه را به لبه پرتگاه می‌برد» می‌نامید. اما پس از پیروزی ترامپ، ورق به سرعت برگشت. گراهام که متوجه شده بود ساختار قدرت تغییر کرده، به جای گوشه‌نشینی، استراتژی خود را تغییر داد. او به سرعت به یار غار ترامپ در زمین‌های گلف تبدیل شد. تلفن او همیشه به کاخ سفید وصل بود و در تمام بحران‌ها، از جمله ماجرای استیضاح ترامپ، پشت رئیس‌جمهور ایستاد.

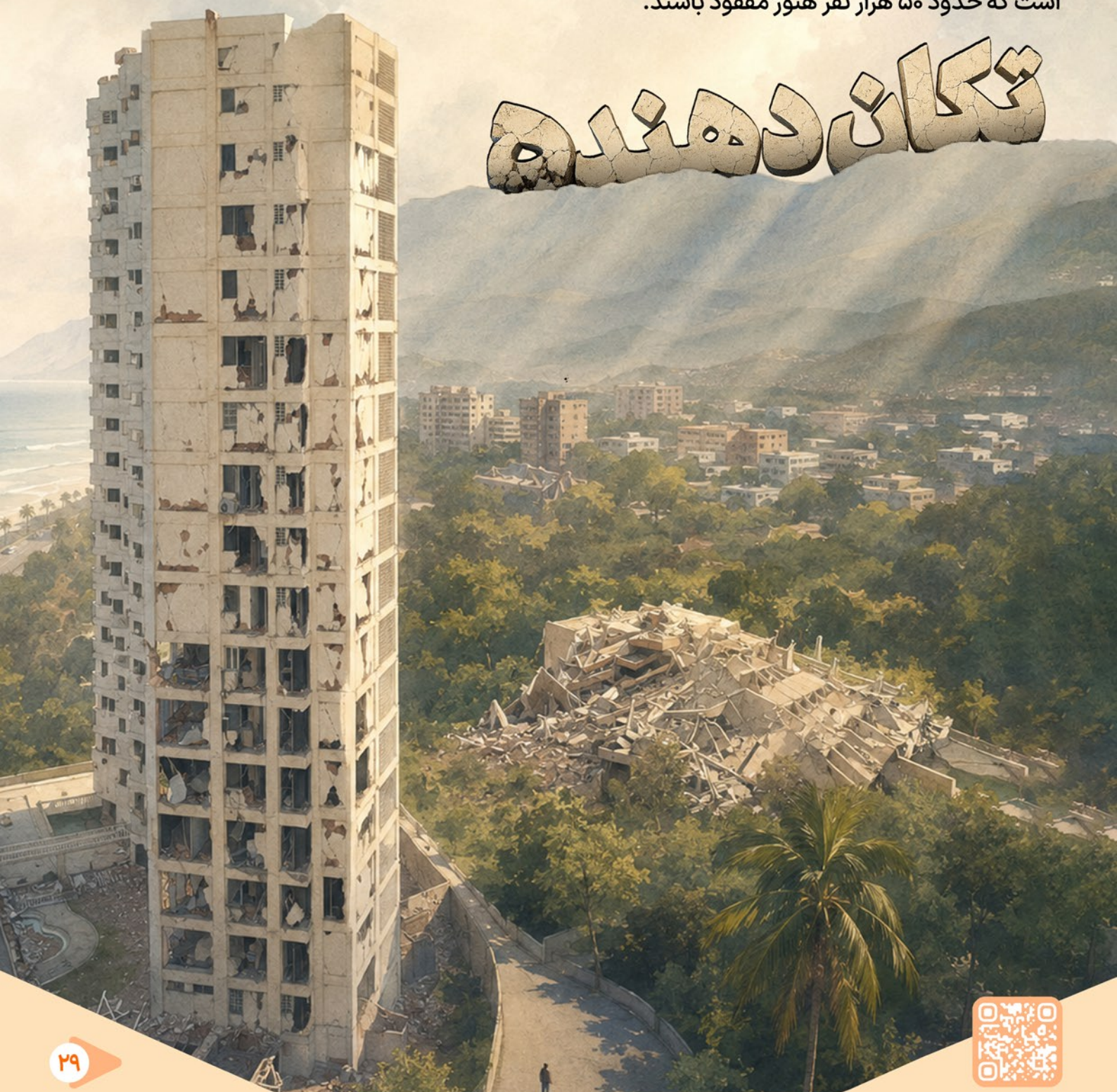
منتقدانش او را به بی‌اصولی و فرصت‌طلبی متهم کردند و گفتند که او روح خود را برای ماندن در قدرت فروخته است. اما برای گراهام، این وضعیت یک مدیریت ریسک بود. او می‌دانست برای پیشبرد برنامه‌های کلان خود، به ویژه حفظ بودجه‌های نظامی ارتش و تداوم فشار بر روسیه، باید رگ خواب ترامپ در دستش باشد؛ حتی اگر به قیمت از بین رفتن پرستیژ قبلی‌اش تمام شود. چندین دهه بازی در لبه تیغ و قمار با قدرت‌های بزرگ، سرانجام به پایان رسید. سناتور لیندزی گراهام در ۷۱ سالگی، در حالی صحنه‌ی سیاست و این دنیا را وداع گفت که مرگ او بلافاصله گمانه‌زنی‌ها، تئوری‌ها و شایعات داغ را در رسانه‌های جهان به راه انداخت. مقامات رسمی در بیانیه‌های خود علت مرگ او را به سکتة و مرگ طبیعی نسبت دادند، اما زمان این اتفاق و گزارش‌های ضدونقیض اولیه که از ساعات پایانی عمر او مخابره شد، علامت سؤال‌های زیادی را در ذهن تحلیلگران ایجاد کرد.



همه چیز از صبحی معمولی شروع شد. یکی کلید مغازه را می‌چرخاند، یکی بچه‌اش را به مدرسه می‌برد، یکی هم تازه قهوه‌اش را روی میز گذاشته بود. هیچ کس نمی‌دانست چند ثانیه بعد، همان زمین زیر پایشان قرار است به حرکت درآید.

اولین لرزش با بزرگی ۷.۲ ریشتر آمد. هنوز خیلی‌ها نفهمیده بودند چه اتفاقی افتاده که دومین ضربه، این بار با قدرت ۷.۵ ریشتر، شمال ونزوئلا را لرزاند. ساختمان‌ها یکی پس از دیگری فرو ریختند، خیابان‌ها در گردوغبار گم شدند و صدای آژیر آمبولانس‌ها بلند شد. از آن لحظه به بعد دیگر هیچ چیز عادی نبود. ساعت‌ها بعد، وقتی گردوغبار کمی کنار رفت، تازه ابعاد فاجعه خودش را نشان داد. آمار رسمی می‌گوید تا کنون ۲ هزار و ۲۹۵ نفر جان باخته و ۱۱ هزار و ۲۶۷ نفر زخمی شده‌اند؛ اما این عددها هنوز نهایی نیست. سازمان ملل هم نگران است که حدود ۵۰ هزار نفر هنوز مفقود باشند.

تکان دهنده



با این حال، هنوز امید کاملاً از بین نرفته است. بیش از ۶ هزار و ۴۶۱ نفر از زیر آوار نجات یافته‌اند. در چنین روزهایی، زنده‌ماندن خودش تبدیل به خبری بزرگ می‌شود. سازمان بین‌المللی مهاجرت تخمین می‌زند که ۶.۷۶ میلیون نفر به نوعی تحت تاثیر این فاجعه قرار گرفته‌اند. بعضی خانه‌هایشان را از دست داده‌اند، بعضی شغل‌شان را و بعضی هر دو را. تصاویر ماهواره‌ای ناسا هم نشان می‌دهد که حدود ۵۸ هزار و ۸۷۰ ساختمان آسیب دیده یا کاملاً از بین رفته‌اند. سازمان ملل نیز خسارت اقتصادی را ۶.۷ میلیارد دلار برآورد کرد.

در این میان، دنیا هم آرام ننشسته است. تیم‌های امداد از کشورهای مکزیک، ایتالیا، اسپانیا، آمریکا، هلند، شیلی و کلمبیا، وارد ونزوئلا شده‌اند. دولت موقت ونزوئلا می‌گوید که حدود ۵ هزار نیروی خارجی، ۱۵۳ سگ زنده‌یاب و ۴۹ خودروی امدادی در عملیات حضور دارند. هم‌زمان بیش از ۷۰۷ هزار تن کمک بشردوستانه وارد این کشور شده است.

دلسی رودریگز، رئیس جمهور موقت ونزوئلا، هفت روز عزای عمومی اعلام کرد، اما واقعیت این است که عزای چنین حادثه‌ای را نمی‌شود با تقویم اندازه گرفت. بازسازی خانه‌ها شاید در عرض چند سال تمام شود، اما بازسازی زندگی آدم‌هایی که عزیزانشان را زیر همین آوارها جا گذاشته‌اند، زمان مشخصی ندارد. کارشناسان می‌گویند که این مرگبارترین زلزله ونزوئلا در قرن اخیر است؛ حادثه‌ای که حتی زلزله معروف سال ۱۹۶۷ با ۲۴۵ قربانی را هم در سایه قرار داد. گاهی طبیعت فقط چند ثانیه زمان لازم دارد تا به انسان یادآوری کند همه برنامه‌هایی که برای فردا ریخته بود، چقدر شکننده‌اند.



اول مجوز بعد معامله

هر انقلابی روزی به همان جایی می‌رسد که بابتش انقلاب کرده بود. ظاهراً، داستان کریپتو هم به همین فصل رسیده است. چند سال پیش هیچ کس حتی تصور هم نمی‌کرد که بزرگترین صرافی ارز دیجیتال دنیا برای ادامه فعالیت‌هایش دنبال مجوز دولتها بدود. آن روزها شعارها ساده بود؛ بانک؟ نه، ممنون. دولت؟ لطفا مزاحم نشوید. مجوز؟ قدیمی شده است. قرار بود بلاکچین ما را از شر همه اینها خلاص کند. کافی بود اینترنت و کیف پول داشته باشی؛ بقیه‌اش را کدها مدیریت می‌کردند. خلاصه که به نظر می‌رسید برای اولین بار، اقتصاد بدون اجازه بزرگترها از خانه بیرون رفته‌است. بایننس، بزرگترین صرافی رمزارز دنیا، اعلام کرد که از چند بازار اتحادیه اروپا خارج می‌شود. هیچ اختلالی در شبکه بلاکچین رخ نداده بود؛ تمام ماجرا زیر سر یک برگه A4 بود؛ مجوز فعالیت. همان چیزی که قرار بود مثل دستگاه فکس به موزه تاریخ بپیوندد. داستان از مقررات MiCA شروع شد. قانونی که اتحادیه اروپا از سال ۲۰۲۴ اجرا کرد تا رمزارزها هم یاد بگیرند دنیا فقط از میم‌کوین و بیت‌کوین ساخته نشده‌است. اروپایی‌ها گفتند که اگر بنا باشد اینجا کار کنید، زحمت بکشید و مثل سایر موسسات مالی، مجوز بگیرید و قوانین مبارزه با پول‌شویی را رعایت کنید. برای این کار هم تا ۳۰ ژوئن مهلت دارید. بایننس هم راهی یونان شد. بیشتر صرافی‌های رمزارز هم نتوانستند تا آخر مهلت مجوز بگیرند. انگار ساختن سیستمی مالی که میلیاردها دلار را در چند ثانیه جا به جا می‌کند، از پرکردن فرم و اخذ مجوز ساده‌تر است. بعدش هم از طرف بایننس ایمیلی به کاربران رسید که از اول ژوئیه در فرانسه و چند کشور دیگر اتحادیه اروپا خدماتی ارائه نمی‌شود. البته، بایننس طبق سنت همیشگی صنعت کریپتو سریع اضافه کرد که دارایی‌های شما کاملاً امن است. این جمله در این صنعت، دقیقاً نقش جملی «همه چیز تحت کنترل است» را در فیلم‌های اکشن دارد که درست چند ثانیه قبل از وقوع حادثه‌ی اصلی گفته می‌شود. کریپتو دارد شبیه همان نظام مالی‌ای می‌شود که روزی برای نابودی‌اش به دنیا آمد. بازاری که می‌گفت: «کد، قانون است.» حالا دارد برای قانونگذار سنتی داکيومنت آماده می‌کند و با افتخار از همکاری سازنده دم می‌زند.





بیایید به چند سال قبل برگردیم؛ به روزهایی که معماران بلاچین دور هم جمع شدند تا قواعد بازی اقتصاد نامتمرکز را بنویسند. آن روزها همه چیز شبیه یک مدینه‌ی فاضله بود. دنیایی که قرار بود در آن کدهای ریاضی حسابگرایانه، جایگزین انسان‌های جایز الخطا، بانک‌های انحصارطلب و بروکراسی‌های خسته‌کننده شود. شعار اصلی هم امنیت مطلق در سایه‌ی رمزنگاری بود. اما حقیقت این است که فناوری هرچقدر هم پیشرفته باشد، دستپخت انسانی‌ست که همیشه یک جای کار را لنگ می‌گذارد. اوایل تیرماه ۱۴۰۵ یکی از کنایه‌آمیزترین اتفاقات این حوزه رخ داد. پلتفرم مشهور «پولی مارکت» که فعال حوزه‌ی پیش‌بینی‌های مالی و سیاسی جهان است، با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد که هدف حمله‌ی سایبری قرار گرفته است. این بار، خود این پلتفرم با بحرانی کاملاً پیش‌بینی‌نشده، مواجه شد.

داستان این سرقت نه از ضعف خود بلاچین، که از همان نقطه ضعف همیشگی ساختارهای واسطه‌ای شروع شد. هکرها با نفوذ به سیستم یکی از شرکت‌های ارائه‌دهنده‌ی خدمات جانبی که با پولی مارکت همکاری می‌کرد، مسیر میان‌بر یافتند. آنها توانستند اسکریپت مخربی را به فرانت‌اند تزریق کنند.

این تداخل امنیتی در ظاهری‌ترین لایه‌ی سایت باعث شد که کاربران پلتفرم، وارد کمپین فیشینگ شوند؛ کدهای مخرب به جای ثبت پیش‌بینی‌ها در حال تخلیه‌ی دارایی‌ها بود. رقم سرقت در کوتاه‌ترین زمان ممکن به حدود ۳ میلیون دلار رسید. پولی مارکت، پلتفرمی که تا دیروز دماسنج پیش‌بینی‌های بحران‌های جهانی بود، حالا خودش در مرکز آتش‌سوزی بزرگی قرار داشت. کارشناسان و تحلیلگران اقتصادی بعد از این حادثه اعتراف کردند که دنیای رمزارزها با این هک به «نقطه بحرانی اطمینان» رسیده است؛ نقطه‌ای که کاربران می‌پرسند اگر بزرگترین پلتفرم‌ها اینقدر آسیب پذیرند، پس سرمایه‌ی ما کجا امنیت دارد؟

تاوان این هک برای پولی مارکت بسیار سنگین‌تر از از دست رفتن یک عدد بود. هکرها زمان را تلف نکردند و بلافاصله دارایی‌های سرقت‌شده را از شبکه پالیگان به اتریوم پل زدند تا ردیابی و مسدودکردن سرمایه‌ها عملاً غیرممکن شود. اگرچه مدیران پولی مارکت بلافاصله پس از مهار بحران، بیانیه‌ی دیگری صادر کردند و مدعی شدند که دارایی‌های به سرقت رفته‌ی کاربران را از جیب خودشان بازخواهند گرداند، اما همه می‌دانند که خسارت اصلی، حیثیت از دست رفته است.



DATRA STUDIOS



شاهین

انگار اندرو تیت فکر کرده بازار بیت‌کوین هم مثل رینگ بوکس است.

او با ۱۰۰ هزار دلار و اهرم ۴۰ وارد یک پوزیشن لانگ ۳.۸ میلیون دلاری شد، اما بازار یک آپرکات محکم بهش زد و سرمایه‌اش را پودر کرد.

تیت بلافاصله، یک پوزیشن شورت یک میلیون دلاری باز کرد که آن هم دود شد.

این آلفامیل پر ادعا فقط در ۲۴ ساعت هشت‌بار لیکوید شد و ثابت کرد که در این بازار، اگر حساب شده بازی نکنی، کل داراییات در یک چشم بهم‌زدن، خاکستر می‌شود.

لیکویدترین

دنیا عوض شده؛ زمانی دنبال واکسن نجات‌بخش بودیم، حالا دنبال هوش مصنوعی نجات‌بخش. دانشمندان کمبریج اولین واکسنی که آنتی‌ژنش را هوش مصنوعی طراحی کرده، به آزمایش انسانی رساندند.

نکته اینجاست که این واکسن دنبال مدل خاصی از کرونا نیست؛ سراغ بخش‌هایی رفته‌است که ویروس هر چقدر هم ادا دریاورد، نمی‌تواند قایم‌ش کند.

اگر همه چیز طبق برنامه پیش رود، شاید هوش مصنوعی اولین موجودی باشد که کرونا را از نفس‌بندازد.



قطعه‌ترین



بانکداری وارد فاز استراحت شد. قبلا اگر کارت بانکی کار نمی‌کرد، اولین مظنون خودمان بودیم که رمز را اشتباه زده‌ایم یا موجودی نداریم. حالا اما مظنون اصلی بانک‌ها هستند. اختلال از بانک‌های ملی، تجارت و صادرات شروع شد و بعد ردپایش به بانک‌های دیگر هم رسید. یکی همراه بانکش از نفس افتاد، یکی در تراکنش‌های کارتی به مشکل خورد، یکی اینترنت بانکش کند شد و یکی هم زیر فشار مراجعات، تصمیم گرفت استراحت کند. خلاصه که رقابت بانک‌ها نه بر سر «بهترین» بودن، که بر سر «قطعه‌ترین» بودن است.

از این به بعد، قبل از اینکه تفاله‌ی قهوه‌تان را دور بریزید، کمی با احترام نگاهش کنید. شاید آنقدرها هم تفاله و دورریختنی نباشد.

دانشمندان کره‌ای راهی پیدا کرده‌اند که همین تفاله خیس را در عرض ۹۰ ثانیه به سوختی تبدیل کنند که از زغال سنگ هم کم نمی‌آورد! اینطور به نظر می‌رسد که قهوه قصد بازنشستگی ندارد.

بعد از سرپانگه‌داشتن آدم‌ها سراغ سرپانگه‌داشتن نیروگاه‌ها رفته است.

جان سخت‌ترین



ماهی جانی



کریپتو

جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. حکایت معامله‌گران کریپتو در این ماه هم همین است. اگر این روزها از فعالان بازار ارزهای دیجیتال بپرسید که این مدت را چگونه گذرانده‌اند، احتمالاً اول چند ثانیه با چشم‌های سرخ و گودرفته به نقطه‌ای نامعلوم خیره می‌شوند، آه طولانی سینه‌سوزی می‌کشند و با صدایی لرزان می‌گویند: «فقط همین قدر بدون که زنده‌مون‌دیم.»

بازار در این ماه، باز هم همان حرکت همیشگی‌اش را انجام داد. اول طوری همه چیز را قرمز کرد که نیمی از هولدرها غزل خداحافظی را بخوانند و سگته‌ای ناقص بزنند و بعد از چند روز طوری رفتار کرد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده و ما زیادی حساس شده‌ایم. در همین بلبشو، طبق سنت دیرینه‌ی دنیای کریپتو که هر روز توکنی جدید مثل قارچ سبز می‌شود، چند مهمان تازه‌وارد هم از راه رسیدند. معروف‌ترین و پرسروصداترین آنها توکنی به نام Pepeto بود؛ پروژه‌ای که سازندگان‌اش اصرار دارند ثابت کنند هنوز هم می‌شود با عکس موجودی بامزه، در بازار سروصدا راه انداخت و میلیاردها دلار جا به جا کرد. کنارش پروژه‌های دیگری مثل MST Blockchain و Veera هم پا به میدان گذاشتند. پروژه‌هایی که فعلاً در مرحله جذب سرمایه هستند، اما اینکه روی نمودار چه گلی به سر سرمایه‌گذاران می‌زنند، هنوز مشخص نیست.

در جبهه قدیمی‌ها و استخوان‌خردکرده‌های بازار، بیت‌کوین دوباره آستین‌ها را بالا زد تا به این جوان‌های تازه‌وارد و میم‌کوین‌های پر ادعا نشان دهد چرا هنوز بعد از این همه سال، تاج پادشاهی را روی سرش نگه داشته و به این راحتی‌ها به کسی باج نمی‌دهد. داستان از این قرار است که با بالاگرفتن دوباره تنش‌های سیاسی و منطقه‌ای در جهان و ایجاد یک موج ترس دسته‌جمعی، قیمت پادشاه کریپتو پایش را از روی گاز برداشت، کمی عقب نشست و با ریزشی فرساینده تا حوالی کانال ۵۹ هزار دلار پایین آمد تا دل هولدرهای کم‌تجربه حسابی بلرزد. دقیقاً در همین لحظات حساس و دراماتیک بود که کارشناسان همیشه در صحنه و اساتید سقف‌خ و کف‌فروش، کیبوردها را بغل و با آب‌وتاب شروع کردند به نوشتن بیانیه‌هایی با این مضمون که بله، کار کریپتو دیگر تمام است، حباب بزرگ سرانجام ترکید و غزل خداحافظی و فاتحه بازار را بخوانید. کاری که راستش را بخواهید، این جماعت کلیدواژه‌مپران تقریباً با هر ریزش طبیعی دو سه هزار دلاری، با دراماتیک‌ترین حالت ممکن انجام می‌دهند و بازار را به پایان جهان وصل می‌کنند.



تنها چند روز بعد، بیت‌کوین ورق را برگرداند؛ گویی همه‌ی این جوسازی‌ها فقط یک بازی برای پیاده‌کردن مسافران بوده است. دامیننس یا همان نرخ تسلط بیت‌کوین بر کل بازار به بالای ۵۸ درصد رسید که معنای ساده‌اش این بود که در روزهای طوفانی، همه سرمایه‌ها دوباره به آغوش امن همین ریش‌سفید پناه بردند. پادشاه با بازگشتی شجاعانه و پر قدرت، دوباره به محدوده ۶۴ تا ۶۵ هزار دلار برگشت.

اترיום هم دقیقاً همین مسیر سینوسی را رفت؛ اول کمی ترسید، کمی ریزش کرد، کمی دل‌هولدرهایش را آب کرد و بعد خودش را جمع‌وجور کرد تا نشان دهد دود از کنده بلند می‌شود.

سولانا هم بی‌سروصدا و چراغ خاموش، عملکرد بسیار قابل قبولی داشت و محدوده ۷۷ تا ۸۰ دلار را سفت چسبید. ریپل و BNB هم ترجیح دادند وارد بازی‌های هیجانی نشوند و سرشان به کار خودشان باشد.

البته در این ماه، فقط معامله‌گران نبودند که درگیر بازار کریپتو شدند؛ قانون‌گذاران دست به قلم هم تا توانستند بخش‌نامه صادر کردند. در اروپا اجرای اجرای مقررات معروف MiCA حسابی جدی شد، اما نکته اینجاست که بخش بزرگی از شرکت‌های کریپتویی هنوز حتی مراحل اولیه‌ی گرفتن مجوز را هم طی نکرده‌اند. سازمان بورس و اوراق بهادار آمریکا هم از نقشه‌ها و برنامه‌های جدیدش برای سازمان‌دادن این بازار بی‌دروپیکر گفت.

برای ما ایرانی‌ها داستان در فضای دیگری رقم خورد. همزمان با بالاگرفتن تنش‌های سیاسی و اختلال‌های ریز و درشتی که در برخی خدمات بانکی پیش آمد، موج عظیمی از مردم دوباره به خرید تتر و بیت‌کوین هجوم بردند. این هجوم سرمایه باعث شد که بازار معاملات همتا به همتا (P2P) و صرافی‌های غیر متمرکز حسابی شلوغ شود.

حالا اگر بخواهیم مدال افتخار و جایزه استقامت این ماه را به رمزارزها بدهیم، بیت‌کوین بدون هیچ رقیبی روی سکوی اول می‌ایستد. پشت سر پادشاه، سولانا و BNB هم ماه بسیار آرام و متینی را پشت سر گذاشتند. پروژه Hyperliquid هم در بخش دیفای نشان داد که در زیر پوست این بازار هنوز هم می‌شود سودهای جذاب پیدا کرد.



به بخش داغ و البته براق ماهنامه خوش آمدید. جایی که قرار است با هم به بررسی اتفاقات بازار فلزات گران بها بپردازیم و به این سؤال پاسخ دهیم که آیا ثروتمان هنوز سر جایش هست یا باید به گزینه‌های دیگری فکر کنیم.

از اخم پاول تا جنجال ترامپ

بازار جهانی طلا در ابتدای تیرماه درست مثل کسی بود که صبح شنبه با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار می‌شود و می‌بیند همه چیز، به جز حقوق خودش، گران شده است. فلز زرد و رفیق همیشگی‌اش، نقره، در نیمه اول ماه کاملاً زیر سایه اخم‌های فدرال رزرو آمریکا و شخص جروم پاول قرار داشتند. بانک مرکزی ایالات متحده با اصرار بر مواضع سختگیرانه پولی چشم‌انداز افزایش نرخ بهره، فضایی تیره و تاریک برای دارایی‌های بدون بهره ایجاد کرد. این سیاست‌ها فشار شدیدی به خریداران طلا و نقره وارد ساخت و بازار را به عقب‌نشینی بزرگی سوق داد.

در همین راستا، طلا با تجربه یک سقوط آزاد ۱۰.۴ درصدی وزن زیادی از دست داد و با شکستن مرز روانی ۴,۰۰۰ دلار، سرانجام در اواسط ماه به کف قیمتی ۳,۹۷۲ دلار در هر انس رسید. نقره جهانی هم که دید اوضاع اصلاً باب میلش نیست، خودش را تا محدوده ۵۶ الی ۵۸ دلار عقب کشید تا منتظر روزهای بهتری بماند.

البته این عقب‌نشینی‌های سنگین، دوام چندانی نداشت. با انتشار گزارش رسمی بازار آمریکا در ۱۴ تیر که آماری ضعیف‌تر از پیش‌بینی کارشناسان را نشان می‌داد، طلا فرصت را غنیمت شمرد، از گوشه رینگ بلند شد، خاک لباسش را تکاند و تا سقف ۴,۱۷۵ دلار بالا رفت. نقره نیز با استفاده از این فضا خودش را به رقم ۶۲.۴۰ دلار رساند تا سرمایه‌گذاران نفس راحتی بکشند.

اما درست در همین زمان، دونالد ترامپ با اظهار نظری جنجالی درباره احتمال محاصره مجدد بر شناورهای ایرانی در تنگه هرمز، بازار را دوباره به هم زد. این ادعای سیاسی بلافاصله قیمت نفت را در بازارهای جهانی بالا برد. تحلیلگران بین‌المللی بر این باور بودند که فدرال رزرو برای مهار کردن این تورم احتمالی، چاره‌ای جز بالا نگه داشتن نرخ بهره نخواهد داشت. این سیگنال قوی انقباضی، ترمز صعود طلا و نقره را کشید و انس طلا را به محدوده ۴,۰۱۷ تا ۴,۰۳۱ دلار بازگرداند. نقره جهانی نیز روی مرز حساس ۵۷.۵۶ دلار متوقف شد.



حتی مودی هم گفت که فعلا نخرید

در هند، دومین مصرف‌کننده طلای جهان، نارندرا مودی، نخست وزیر، از مردم خواست که دست کم یک سال قید خرید طلا، به ویژه جواهرات را بزنند و سرمایه‌شان را به سمت فعالیت‌های مولد ببرند. دولتی که خوب می‌داند واردات سنگین طلا، آن هم هم‌زمان با افزایش قیمت نفت، می‌تواند فشار زیادی به اقتصاد کشور وارد کند. دولت هند برای اینکه حرفش فقط در حد توصیه نماند، تعرفه واردات طلا را از ۶ به ۱۵ درصد افزایش داد. این تصمیم حسابی خبرساز شد و حتی سهام بعضی از شرکت‌های جواهرسازی را پایین کشید.

تهران؛ جمهوری خودمختار

اگر می‌خواهید بدانید در سبزه میدان و بازار بزرگ تهران چه خبر بود، باید بگویم که معامله‌گران داخلی، فرمول خاص خودشان را دارند؛ مقاومت تا آخرین قطره خون! بازار ایران هر چند نیم‌نگاهی به سقوط انس جهانی در بازارهای بین‌المللی داشت، اما به دلیل بالابودن انتظارات تورمی، حساسیت شدید به اخبار سیاسی و ریسک‌های ژئوپلیتیک خلیج فارس، تمایلی به کاهش نشان نداد و قیمت‌ها را در سطوح بالا تثبیت کرد. هر گرم طلای ۱۸ عیار با ثبت نوساناتی ملایم در کانال ۱۷ و نیم میلیون تومانی، روی عدد ۱۷,۵۷۷,۰۰۰ تومان ایستاد. سکه امامی نیز مثل یک پهلوان روی پله ۱۷۷,۰۰۰,۰۰۰ تومانی ایستاد و اجازه نداد که جریان نزولی بازار جهانی به این آسانی‌ها قیمت را در تهران پایین بکشد.

قاشق دیروز، سرمایه امروز

نقره به یکی از پناهگاه‌های محبوب سرمایه‌گذارانی تبدیل شد که به دنبال گزینه‌های ارزان‌تر، اما پربازده‌تر از طلا بودند. در نیمه دوم تیرماه، تقاضا برای خرید فیزیکی نقره به شدت بالا رفت و هر گرم نقره خام ۹۹۹ در بازار تهران در محدوده قیمتی ۳۶۰,۰۰۰ تا ۳۶۲,۹۵۰ هزار تومان معامله شد.

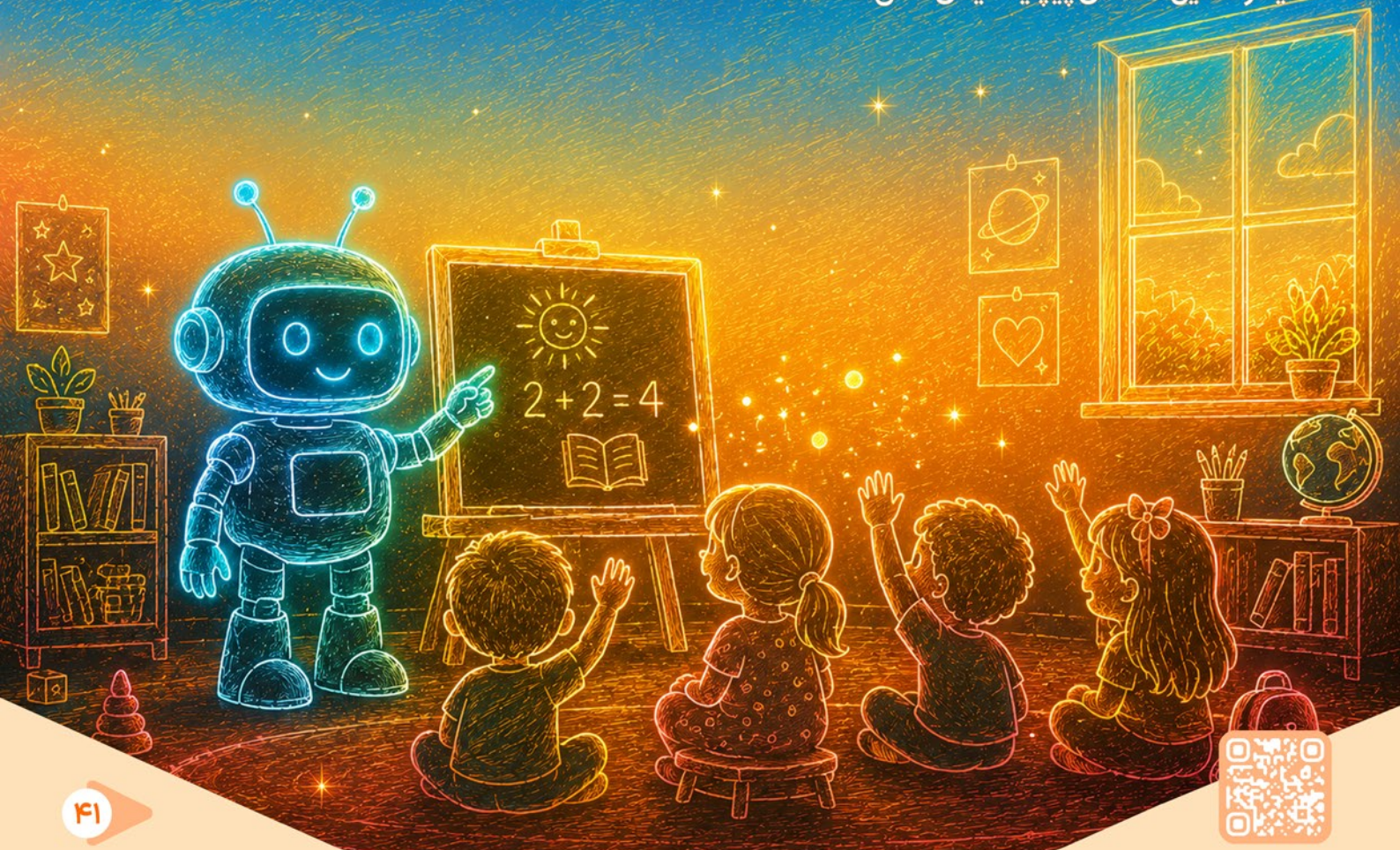
کار از حساب و کتاب گذشته است

بررسی پرونده طلا و نقره در این بازه زمانی مشخص می‌کند که فلزات گران‌بها بیش از آنکه به فرمول‌های پیچیده ریاضی پایبند باشند، به اخبار شبانگاهی، توییت‌ها و مواضع سیاستمداران وفادارند. در تیرماه ۱۴۰۵، بازار جهانی طلا زیر سایه سنگین تصمیمات انقلابی فدرال رزرو حرکت کرد و بازار داخلی ایران با تب انتظارات تورمی و نوسانات ارزی به کار خود ادامه داد.



احتمالا با احساس سرخوردگی‌ای که با دنبال کردن اخبار هوش مصنوعی به سراغتان می‌آید، آشنایی دارید. هنوز اسم یک مدل جدید را یاد نگرفته‌اید که مدل بعدی معرفی می‌شود و وعده می‌دهد که این یکی واقعا باهوش‌تر است. دنیای هوش مصنوعی به سرعت سرسام‌آورش معروف است. کافی است یک هفته از اخبارش جا بمانید تا از دست دادن یک فصل سریال برایتان دژاوو شود.

یکی از مهم‌ترین اخبار این ماه، رونمایی Anthropic از دو مدل جدیدش، Claude Fable ۵ و Claude Mythos ۵ بود. البته خبر اصلی معرفی این دو مدل نبود. چیزی که اهمیت داشت، تغییر استراتژی شرکت‌های فعال در این حوزه بود. تا همین یکی دو سال پیش، رقابت سر این بود که کدام مدل می‌تواند متن روان‌تری بنویسد یا پاسخ دقیق‌تری به سؤالات امتحان بدهد. اما حالا معیار مهم دیگری هم به این رقابت اضافه شده است؛ امنیت. شرکت‌ها فقط از قدرت مدل‌هایشان نمی‌گویند؛ بلکه شدیداً اصرار دارند تا ثابت کنند که این قدرت تا چه اندازه قابلیت کنترل دارد و می‌شود مثل یک دوست قدیمی به آن اعتماد کرد. Claude Fable ۵ به عنوان مدل عمومی این شرکت در زمینه استدلال، خلاقیت و حل مسائل پیچیده، پیشرفت کرده و Claude Mythos ۵ مورد اعتماد کاربرانی در حوزه امنیت سایبری و علوم زیستی قرار گرفته است. البته Anthropic تنها بازیگر این میدان نبود. OpenAI هم پیش‌نمایش محدود سری GPT-۵/۶ با نام‌های Sol، Terra و Luna را منتشر کرد. فعلاً این مدل‌ها به صورت مرحله‌ای در اختیار گروه محدودی از کاربران قرار گرفته‌اند و تمرکزشان روی استدلال، برنامه‌نویسی، امنیت سایبری و کاربردهای سازمانی است. اگر نسل‌های اولیه هوش مصنوعی بیشتر برای تولید متن، ترجمه یا ساخت تصویر شناخته می‌شدند، حالا هدف اصلی، ورود جدی‌تر به محیط‌های کاری و صنعتی است. هوش مصنوعی کم‌کم از یک دستیار برای انجام کارهای روزمره، به یک همکار حرفه‌ای، شما بخوانید جایگزین ارزان‌تر نیروی کار، تبدیل می‌شود؛ نیرویی که می‌تواند کد بنویسد، مشکلات امنیتی را شناسایی کند یا در تحلیل داده‌های پیچیده ایفای نقش کند.



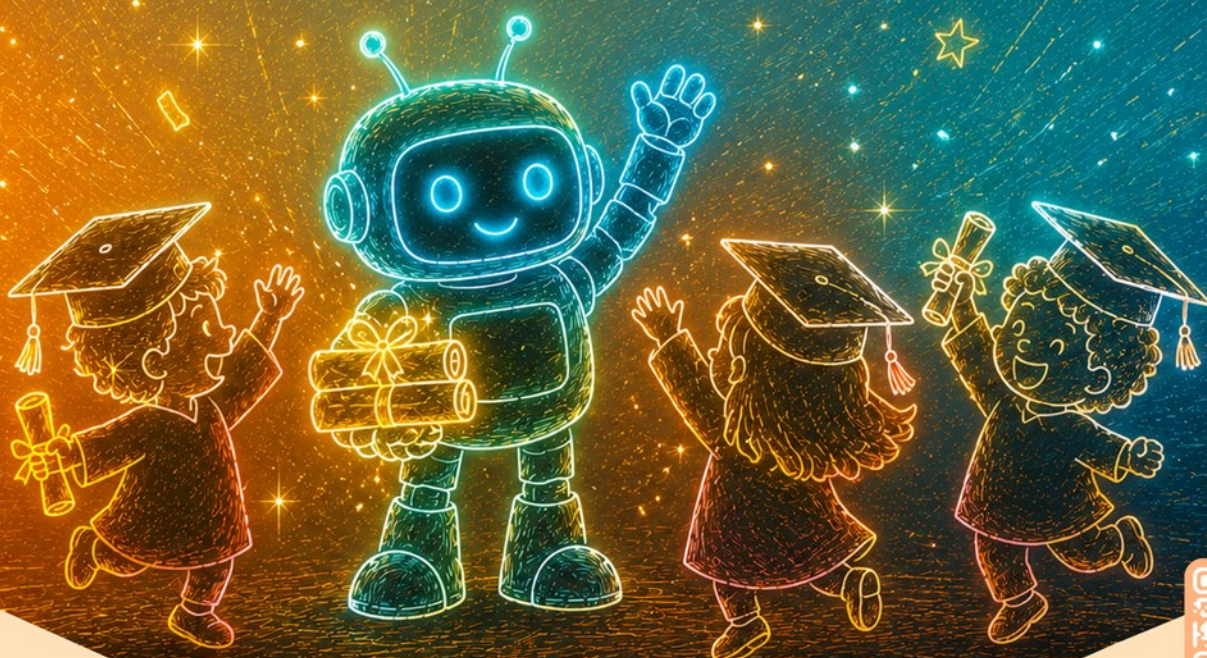
اما رقابت فقط در آزمایشگاه‌های شرکت‌های فناوری نیست. آموزش هم آرام‌آرام به یکی از میدان‌های مهم حضور هوش مصنوعی تبدیل شده است. شاید هم کم‌کم یکی از قلمروهایش شود. ماه گذشته گزارش‌هایی منتشر شد که نشان می‌داد خانواده‌های ثروتمند آمریکایی فرزندان‌شان را به مدارس می‌فرستند که از AI Tutor یا همان معلم هوش مصنوعی استفاده می‌کنند. این معلم‌ها می‌توانند آموزش را متناسب با توانایی هر دانش‌آموز شخصی‌سازی کنند، سرعت یادگیری را تنظیم کنند و ۱۲۴/۷ ای در دسترس باشند.

در کنار این تحولات، رویدادهای بزرگ حوزه AI هم برگزار شدند. AI Engineer World's Fair در سانفرانسیسکو و رویداد AMD Advancing AI در این باره بحث کردند که آینده هوش مصنوعی فقط وابسته نرم‌افزارها نیست. هر چه این مدل‌ها بزرگتر و پیچیده‌تر می‌شوند، نیازشان به پردازنده‌های قدرتمند هم بیشتر می‌شود. حالا رقابت بر سر سخت‌افزار تقریباً به اندازه رقابت بر سر مدل‌ها مهم شده است.

هوش مصنوعی در ایران هم ماه نسبتاً پرخبری را پشت سر گذاشت. یکی از مهم‌ترین‌شان، اعلام گسترش همکاری ایران و روسیه در زمینه هوش مصنوعی، در حوزه‌های امنیت سایبری، دولت الکترونیک و تحول دیجیتال بود. هدف از این همکاری توسعه زیرساخت‌های فنی عنوان شده است. البته تجربه نشان داده که فاصله میان امضای تفاهمنامه و اجرای پروژه‌ها کوتاه نیست.

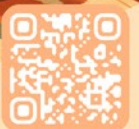
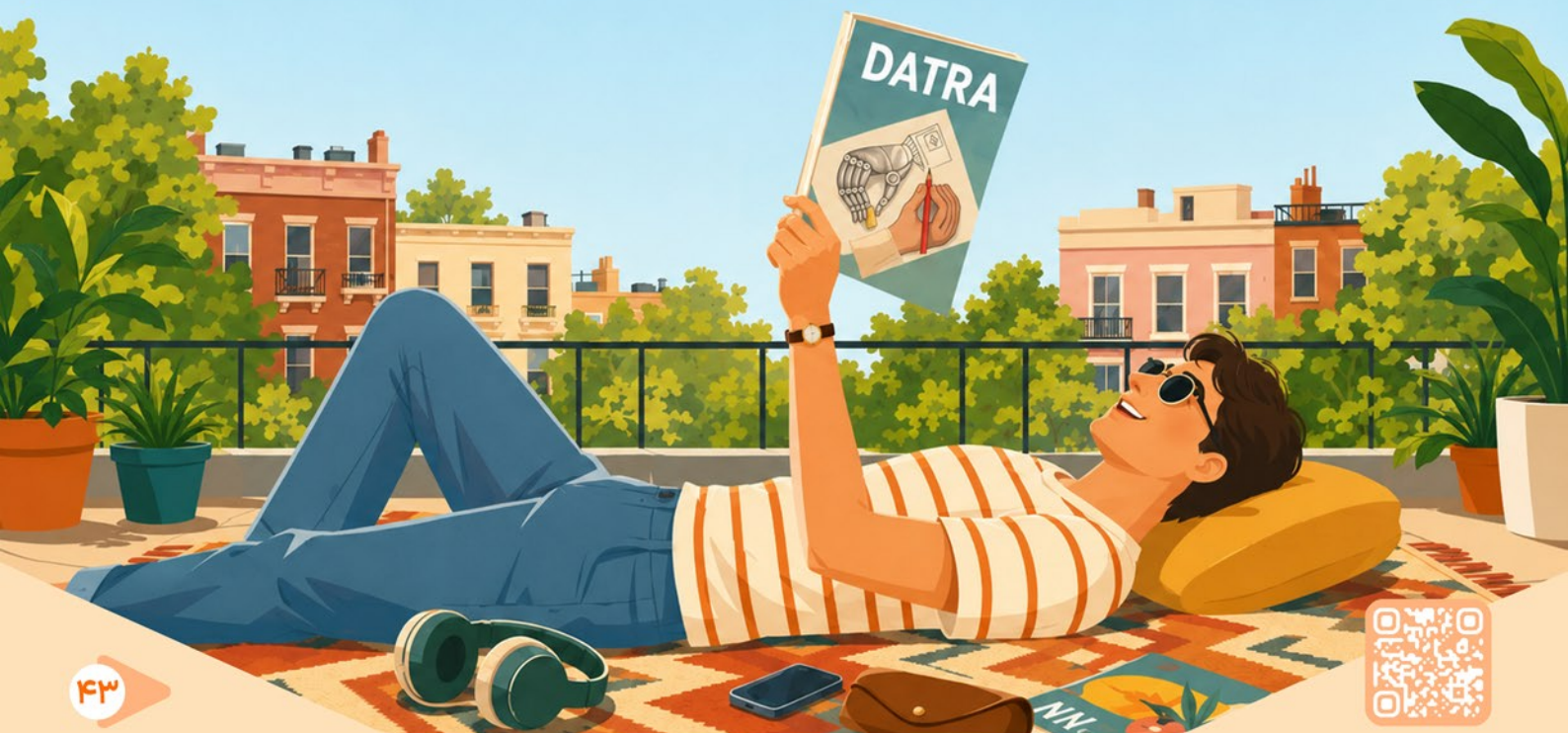
خلاصه که اخبار این ماه، یک پیام روشن داشت؛ رقابت هوش مصنوعی دیگر فقط سر ساخت مدل‌های بزرگتر نیست. امنیت، قانون‌گذاری، آموزش، زیرساخت و اعتماد، همگی به بخش مهمی از این رقابت تبدیل شده‌اند. AI دیگر یک فناوری حاشیه‌ای نیست که فقط متخصصان از آن بگویند؛ حالا دیگر یکی از بازیگران اصلی اقتصاد دیجیتال است. همانطور که چند سال پیش نادیده‌گرفتن بلاکچین و کریپتو تصمیمی عاقلانه نبود، الآن هم چشم‌پوشی از هوش مصنوعی انتخابی منطقی نیست.

سرعت این قطار نه تنها کم نمی‌شود، بلکه لحظه به لحظه به تعداد واگن‌هایش هم اضافه می‌شود.



مؤخره

اگر برای مدتی طولانی مقابل آینه‌ای بنشینید، به چشم‌های خود خیره شوید و سعی کنید در هوشیاری نفس بکشید؛ کسی را مقابل خودتان می‌بینید که بی‌نهایت آشناست و چیزی نیست که از شما نداند. در چشم‌های خاموش و خیره‌اش به مردمک چشم‌هاتان، می‌بینید که عمیق‌ترین دردها را با شما مزه‌کرده، بغض‌تان را قورت داده و از حنجره‌اش خندیده‌اید. واقعی‌ترین قهرمان جهان، مرد یا زن درون آینه، با چشم‌های خیس ناشی از شادی دیده‌شدن. می‌گفتم، تنها قهرمان جهان خودمان، کافی‌ست که دو بار روی سینه بزنیم، نام خودمان را صدا کنیم و در این جهان شلم‌شوربا و پیتزای قورمه‌سبزی، دلمان به نگاه آینه قرص باشد. اینجا، داترا، در کنار بچه‌ها، غرق در صدای تپ‌تپ موس و کیبورد و هجمه‌ی اخبار و خواندن و نوشتن که چقدر فوق‌العاده‌ست و کاش دیدن دسته‌آدم‌هایی که می‌نویسند و می‌سازند را تجربه کنید؛ این شماره هم می‌رود که تمام شود و آخرین کلماتش را می‌نویسم؛ «زندگی زیباست»، جمله‌ی پشت پاترول پیرمردی حداقل هشتادساله که تخت گاز می‌رفت...





۹۰۰۰۲۴۳۸

ahrommag.ir

info@datramag.ir

no humans
allowed! :)

